مختصر الولاية

في الاعمال ماتريدية في باب الاعتقاد كما ان الشافعيين
في باب الاعمال اشعرية في باب الاعتقاد وبالعكس
يعني ان الماتريديين في باب الاعتقاد حنفيون
في باب الاعمال كما ان الاشاعرة في باب الاعتقاد
شافعيون في الاعمال لان الشيخين المذكورين
قد جاء بعد مدة كثيرة من زمان الائمة المذكورين
ثم اعلم بان المعتزلة في اكثر الاحكام الفقهية
حنفي المذهب **العقل** جوهر مضيء خلقه الله تعالى
في الدماغ وجعل نوره في القلب يدرك المغيبات
بالوسائط والمحسوسات بالمشاهدة ثم الركة

في القلب يدرك القلب

بسم الله الرحمن الرحيم

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C. ... Kütüphanesi 1923

(تصوف)
(٨٧١)

مختصر الولاية لابي عبد الله محمد
السمرقندي

(sonra fevaid-i muteferrika)

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No: 3049
Eski Kayıt No

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب مختصر الولايه تاليف ابو عبد الله السيد محمد السمرقندى

الحمد لله الذى نور قلوب العارفين بنور معرفته وفضل
احوال السالكين على احوال العالمين بكمال فضله
وحكمته والصلوة والسلام على خير خلقه محمد افضل
الورى وعلى اله واصحابه واتباعه نجوم الهدى وسائل
الى وصول المراتب العظمى وعلى سائر الطالبين
لما يحب ويرضى اما بعد ميكويد الفقير الضعيف الى الله
الغنى القوى ابو عبد الله السيد محمد السمرقندى عفى عنه
وغفر ذنوبه الهام از باطن فقير رسيد كه اين را
مختصر ترتيب كرده وهى شايد كه طالبان حق سبحانه
سبب رشد شود ونام تو در دهر مذكور ماند وسبب
رحمت تو كردد بنا بر آن از خداوند تعالى مدد ويارى
خواستم تا از خطا وزلل نكاه دارد انه على ما يشاء
قدير وبالاجابة جدير واين كتاب را مختصر الولايه نام
كرده شدم بر چهار باب باب اول در معرفت ذات
وصفات واسما وافعال خداى تعالى فصل دوم
در اعتقاد اهل تقليد فصل سيم در اعتقاد اهل

استدلال

باب ثانى فصل

استدلال چهارم در اعتقاد اهل كشف اول در معرفة
طريقه خواجكان عاليشان نقشبنديه قدس الله ارواحهم
دوم در معرفة توجه مراقبه اين عزيزانست قدس الله اسرارهم
سيم در معرفة رابطه ايشان چهارم در تربيه مريدان
فصل اول در معرفة عالم كبير باعتقاد اهل شريعت
واهل حكمت دوم عالم كبير باعتقاد اهل وحدت
فصل سيم در معرفة عالم صغير چهارم در معرفة انسان
صغير ونمودار آن كبر است [illegible] در معرفة آنكه
سلوك چيست ونيت سالك در سلوك چيست
فصل اول در معرفة آنكه رونده چيست وراه چيست
ومنزل چند ومقصد كدامست فصل دوم در معرفة
شريعت وطريقت وحقيقت وانسان كامل وصحبت
اهل تصوف وسلوك آن در معرفة خداى
وروح انسانى وعروج وترقى ومبداء ومعاد و
مشايخ ذوى الاحترام فصل اول در معرفة ذات خداى
تعالى وتقدس وخاتمه در معرفة نبوت وولايت
صاحب الزمان وخاتم النبيين صلى الله عليه وسلم

باب اول در معرفت ذات وصفات واسماء وافعال هو الله عز وجل

ای عزیز بدانکه اهل تصوف میگویند که اگرچه روح انسانی
بغایت لطیف است اما بذات خدای تعالی هیچ
نسبت ندارد که ذات خدای تعالی بغایت الطف اللطف
است پس از موجودات هیچ چیز خدای تعالی را
درک نتواند کرد هر چیز که لطیف تر است احاطهٔ او
بیشتر بود ذات خدای تعالی لطیف حقیقی و دانای
حقیقی است معنی وهو اللطیف الخبیر با این آیت کریمه
می بایست که همه عالم ایمان می آوردند چون معنی
این آیت در نیافتند ایمان نیاوردند پیداست که
چند کس معنی این آیت در عالم دریافته باشند
ای عزیز خدای نزدیکست قوله تعالی ونحن اقرب الیه
من حبل الورید در قرآن واحادیث مثل این آیت
بسیار است اما چه فایده که مردم بغایت دور
افتاده اند همه روز میگویند که خدا می داند و نمی
دانند که خدای تعالی حاضر است حاجت بطلب نیست
بدانکه خدای تعالی بعضی نزدیک و بعضی دور نیست
جملهٔ موجودات از اعلاء علیین تا اسفل سافلین

با قرب او برابر و یکسانست قرب و بعد نسبت با علم و
جهل است یعنی هر که عالمتر است نزدیکتر است
و هر که جاهل تر است دورتر هیچ ذرهٔ از ذرات
عالم نیست خدای تعالی بذات خود با آن قریب نیست
و بدان محیط از آن قرب هیچ آگاه نیست ای فقیه
چون دانستی که این عالم را صانعی هست و صانع
عالم یکی است و قدیم و محیط است بر کل اشیا
بذات و بعلم داخل و خارج عالم نیست متصل
بعالم و منفصل بعالم نیست خدای تعالی با عالم
و عالمیان نسبت دارد معنی وهو معکم اینما کنتم
والله بما تعملون بصیر اینست چون دانستی که
این معرفت ذات خدای تعالی است و اصل معرفت
اینست اگر این اصل معرفت درست و محکم آید
هر چیز بدین زیادت کنی محکم آید ای عزیز اکنون
در صفات خدای تعالی گویند شیخ صدر الدین رومی
فرمودند که صفت و اسم خدای تعالی مترادفند یعنی
هر دو یک معنی دارند و شیخ سعد الدین حموی قدس سره

میفرماید که در قرآن واحادیث اسما وصفات مترادف
نیستند نمی شاید که باشند وحکیم هرگز دو لفظ
نگوید که اورا یک معنی باشد بلکه یک سخن گوید که ورا
ده معنی باشد نزدیک شیخ سعد الدین صفت حقیقت صلاحیت
اسم علامت وفعل خاصیت دهم شیخ میفرماید که صفات
در مرتبهٔ ذات اند واسامی در مرتبهٔ وجه اند افعال در مرتبهٔ
نفس اند این سخن بغایت نیک است اما فهم هر کس
نرسد اگر رسد هر کلمه خزانه باشد شیخ صدر الدین
رومی میفرماید که صفات حق از وجه عین ذات است
زیرا که جملهٔ صفات معانی واعتبارات اند ونسبت اضافیه
از آن وجه عین ذات اند که انجا موجودی دیگر نیست
غیر ذات پس صفات عین ذات باشد از وجه
غیر ذات اند که مفهومات شیٔ علی القطع مختلف است
وگرنه اختلاف اسما از اختلاف موجودات نیست وتغایر
معانی واعتبارات از آن میخیزد عالم وقادر ومرید
از اسما اند که معانی این اسما بذات قائم اند وقدیم اند
وآن اسما علی الحقیقه پیش اهل بصیرت از معانی
حیات

حیات وبقا وعلم وقدرت سمع وبصر وکلام اراده
قدیم است این الفاظ اسما اند این نوع اسما را
صفات ثبوتی گویند اما معز ومذل ومحیی وممیت
ومانند این همه از نسبت واضافت میخیزد این نوع
صفات را صفات اضافی میگویند سلام وقدوس
را که سلب عیوب ونقایص است این صفات را
صفات سلبی میگویند ومجموع اسما درین اسماء
ثلثه منحصر اند اما الله اسمی است جامع مر ذات
قدیم را از آن روی که موصوف است بجمیع اسما
وصفات من حیث ظهوره وبطونه از اسما هیچ
اسمی را این عظمت نیست وبیشتر علما گویند
این اسم مشتق نیست بمثابه علم ورحمن اسمی است
و وجود بخشش ممکنات است اورا بباطن نسبتی نیست
بظاهر مخصوص است بخلاف اسم الله که غیب وشهادت
وظاهر وباطن را فرو میگیرد واین دو اسم عبارت
جلال وعزت اند قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
أیا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی این مقدار که گفته

باشند در صفات خدای تعالی درین مختصر کفایت
و اسماء خدای تعالی در حصر نیاید و بر تفاصیل آن
جز او را اطلاع نباشد والله اعلم بحقایقه در بیان
افعال خدای تع خواهد که در عالم چیزی بیافریند
صورت آن اول بلوح آید از لوح بکرسی و از
در نور ثابتات او برد آنگاه بر هفت آسمان
گذر کنند بعد از آن با نور ستارگان همراه شود تعا
سفلی آید طبیعت که حاکم عالم سفلی است استقبال
کرده آن مسافر غیبی را که از حضرت حق می آید
مرکبی از ارکان چهارگانه مناسب حال وی تیار
کنند تا آن مسافر بر آن مرکب سوار شود و در
عالم شهادت موجود گردد چون در عالم شهادت
موجود شد آن چیز که دانسته خدای بود کرده
خدای شد پس هر چیز که در عالم شهادت
موجود است جان آن چیز از عالم امر است
و قالب آن چیز از عالم خلق است این جان
پاک از حضرت حق آمده است که خدای تع

خواسته است چون آن کار تمام کند با حضرت خدای رجوع
کردد اینست معنی منه بدا و الیه یعود معنی یرجع الامر کله
ای عزیز بدانکه افعال خدای تع بر دو قسم است
ملک و ملکوت ملک عالم محسوسات و ملکوت عالم
محسوسات را عالم شهادت و عالم اجسام و عالم خلق
و عالم سفلی گویند و عالم معقولات را عالم غیب و عالم
ارواح و عالم امر و عالم علوی گویند در کلمات قدیم
ذکر عالم شهادت بتفصیل آمده اما ذکر عالم غیب
بر سبیل اجمال است زیرا که احوال ملکوت
کسی را تحقیق شده باشد که بعالم ملکوت رسیده
باشد قوله تع و نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض لیکون من الموقنین و عیسی علیه السلام میفرماید
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین بدانکه
موجودات ملکوتی بر دو قسم اند قسمی بعالم اجسام
به هیچ وجه تعلق و تصرف ندارند ایشان را کروبیان
خوانند کروبیان نیز بر دو قسم اند قسمی از عالم و عالمیان
خبر ندارند و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند قسمی دیگر

حجاب بارگاه الوهیت اند هابط و قابض بارگاه ربوبیت اند
این طائفه را اهل جبروت گویند قسمی بعالم
اجسام تعلق و تصرف دارند ایشانرا روحانیان
خوانند و ایشان بر دو قسم اند قسمی ارواح اند که
در سموات تصرف میکنند ایشانرا اهل ملکوت
اعلا اند قسمی دیگر ارواح اند در ارضیات تصرف
دارند ایشان اهل ملکوت اسفل اند چندین
هزار ازیشان بر معادن و نبات و حیوان موکل اند
در کلمات انبیا آمده است ان لکل شیء ملکا
و اهل کشف گفته اند تا هفت ملک نباشد خدای
تعالی برگ درخت نیافریند اینچنین افتاده است اما حقیقت
انسان آن لطیفه ربانی گویند سرزنده ملکوتست
و مرکب است از دو عالم جسمانی و روحانی و اکمل موجودات
و مقصود ازین همه آفرینش وجود اوست و ارواح
ناریه که ایشانرا جن نام کرده اند و شیاطین
منقسم از اهل ملکوت اسفل اند بعضی ازیشانرا
بنوع انسان مسلط کرده اند ابلیس سید ایشانست

بعضی ازیشان قابل تکلیف اند و مخاطب وحی الهی اند
اما عالم اجسام بر دو قسم اند سماویات و ارضیات
سماویات عرش و کرسی و سموات ثمانیات و
سیارات و ارضیات چون بسائط عنصری و آثار علوی
چون رعد و برق و ابر و باران و مرکبات چون معادن
و نباتات و حیوانات و بر و بحر و افعال الهی را نهایت
نیست و عجایب آن در حصر نیاید اما کلیاتش درین
اقسام که ذکر رفت منحصر است این بود سخن اهل
تصوف در ذات و صفات و افعال خدای تعالی
و تقدس

فصل دوم در اعتقاد اهل تقلید بدانکه آدمیان
در معرفت خدای تعالی بر تفاوت اند بعضی اهل
تقلیدند بعضی اهل استدلال و بعضی اهل کشف ما سخن
هر طائفه را شرح تقریر کنیم تا سالکان طریق بدانند
در کدام مرتبه اند ای فقیه بدانکه اهل تقلید بزبان اقرار
میکنند و میگویند که خدای تعالی عز و جل ثابت است
و قدیم است اول و آخر و حد و نهایت و مثل و شریک
ندارد قابل تجزی و تقسیم نیست در زمان و مکان

و جهت نیست موصوف است بصفت سزاوار و منزه است
از صفات ناسزا عالم و قادر و سمیع و متکلم است
امّا اعتقاد این طائفه بواسطهٔ حسّ سمع است که در حساب
اهل اسلام اند درین مرتبه بر سالک سعی و کوشش غالب
رضا و تسلیم مغلوب باشد ریاضات و مجاهدات
سخت و طاعات بسیار درین مرتبه است هر چیز که نظام
تعلق دارد درین مرتبه است اگرچه این دارند امّا علم
و ارادت و قدرت او را بنور دلائل و برهان و تقلید
کشف و عیان بر جملهٔ اسباب و مسببات محیط ندیده اند
و جملهٔ اسباب را همچون مسببات عاجز و مقهور ندیده اند
بدین سبب اسباب را بسعی و کوشش اضافت میکنند حصول
مراد را از سبب سعی و کوشش بینند از جهت آنکه این
طائفه هنوز در مرتبهٔ حسّ اند که رای غم و اندوه اسباب
درین مقام باشد اینست اعتقاد اهل تقلید فصل سیم
اهل استدلال آنچه اهل تقلید میگویند اینان نیز میگویند
و دیگر میگویند که خدای تعالی نوریست نامحدود و نامتناهی
و بحریست بی پایان بیکران اعتقاد این طائفه بواسطهٔ

عقلی است یعنی بدلیل عقلی قطعی است برهان یقینی
و این طائفه از اهل ایمان اند درین مرتبه رضا و تسلیم
غالب و سعی و کوشش مغلوب باشد این طائفه بنور عقلی
و برهان یقینی خدا را شناخته اند بعلم و ارادت
بر کل موجودات محیط دیده اند موجودات را بیکبار عاجز
و مقهور او یافته و اسباب را همچون مسببات عاجز و
مقهور مشاهده کرده بمسبب الاسباب رسیده اند
راضی و تسلیم شده اعتقاد و اعتماد بر هیچ چیز نکرده اند
اگرچه آن چیز طاعت باشد الا بر خدای تعالی و نور
خدا را مشاهده کرد خدا را دوست میدارند مقربان
او را دوست میدارند این طائفه اهل توکل اند ترک
و فراغت حاصل کرده جز خدای تعالی نخواهند بدانکه اکنون
سالک بخدای تعالی رسید درین مقام کسب و حرص میخیزد
رضا و تسلیم بجای آن می نشیند و خوف و خطر بر میخیزد
الا خوف خدای تعالی و اندوه رزق بر میخیزد و طبیب
معزول میشود و منجم باطل میگردد و شرک خفی میشود
بدانکه علامت برخواستن سبب از پیش نظر سالک

آنست چنانکه اگر نظرش بر سبب افتد در وقت رنج و راحت
شرک داند زود بتوبه و استغفار باز گردد اینست
اعتقاد اهل استدلال

فصل چهارم در اعتقاد اهل کشف

و اهل وحدت بدانکه چون سالک بمقام کشف رسد
همچنین داند که قیامت آمد و زمین را تبدیل کردند و
آسمانرا در پیچیدند و خدای تعالی ظاهر شد اقرار و [illegible]
ایشان بهستی و یگانگی خدا را بطریق کشف و عیان
است این طائفه اند که از حجابها گذشته بلقای حق تعالی
رسیده اند که از علم الیقین گذشته بعین الیقین رسیده اند
و دانسته اند که هستی از آن خدای تعالی است ازین
جهت این طائفه را از اهل وحدت میگویند غیر خدا را
نمی بینند و نمیدانند همه خدای تعالی میدانند در این مرتبه بدین
موحد هیچ چیز غالب نیست نه سعی و کوشش و نه رضا
و تسلیم زیرا که این موحد میگویند همه چیز در اصل خود
نیک است اما هر چیز که بجای خود بقدر خود باشد
نامش نیک است و هر چیز که بجای خود بقدر خود
نباشد نامش بد است پس سعی و کوشش بجای خود

بقدر خود نیک است و کسب کار بجای خود بقدر خود نیک است
این موحد میگوید که نیکی و بدی و طاعت و معصیت را
شناختن کار عظیم است هر کس نمی شناسد الا دانایان
و کاملان مثلا جملهٔ مذاهب اتفاق کرده اند که دروغ گفتن
حرام است و معصیت کبیره است راست گفته اند اما
وقتی باشد که کسی راست گوید معصیت عظیم کرده باشد
و وقتی باشد که دروغ گوید ثواب حاصل آید پس معلوم شد که
عمل بنیت نیک میشود و بنیت بد میشود بدانکه نیت را
اعتبار عظیم است

در اعتقاد اهل وحدت

این طائفه اند
یکی از ایشان میگویند که وجود یکی بیش نیست آن وجود
خدای تعالی است اگر بغیر از وجود خدای تعالی وجود
دیگری بودی مردم خدا را نشناختندی چون وجود یکی است
میشناسند آن عزیز از سر همین فرموده است

نظم

جهانرا بلندی و پستی توئی ... ندانم نگویم چه هستی توئی

و طائفهٔ دیگری از ایشان میگویند که وجود بر دو قسم است
وجود حقیقی و وجود خیالی وجود حقیقی خدای تعالی است
وجود خیالی وجود عالم و عالمیان است که جمله سراب و نمایش

بحقیقت وجود ندارند اما نمایست وجود حقیقی خیالی
می نمایند که موجودند چنانکه در خواب بیت غیر تو هر چه
هست خیال و نمایش اند اینجا چراند کسیست چه بسیار افتد
وبعضی ازین طائفه گفته اند که ما چگونه خیال و نمایش
باشیم که بعض از ما خوش و بعض ناخوش بعضی در رنج
وبعضی در راحت بعضی حاکم و بعضی محکوم بعضی گویا
وبعضی خاموش جواب گفته اند که تو فکر در خواب برفته
یکی را در خواب میزنند در رنج است و یکی را
می نوازند در راحت است پس آن اشکال نقاش شد که
این جمله در خواب و خیال و نمایش اند در یکی رنج و در یکی
راحت و اهل عالم را چنین میدان و ان خیال نمایش را
ازین جهت عالم گفتند که علامت اند بوجود خدای تع
وتقدس این بود سخن در بیان خواجگان نقشبندیه
قدس الله اسرارهم طریق وصول بسوی کمال انسانی
بسیارست الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق اما
اقرب و اوصل طریق بسوی حقیقی طریقیست که منسوب
است بسادات نقشبندیه آنند که کرده اند

اهل وحدت
باب ثانی
طریقه

انتها را در ابتدا یعنی و لهذا قلب انتهاء طریق دیگر است ابتداء
این طریقه است مولانا جامی فرموده اند بیت اول او آخر
هر منتهی ٭ زآخر او دست تمنا تهی ٭ این طریق نقشبندیه
از بدعت و رخصت محفوظ بودن از جهت لطافت و شرافت
بر اصل اول ممتاز کردن بدانکه در اخذ این طریق باید که بر توبه
نصوح از کبائر و صغائر اجتناب از محرمات و شبهات
خصوصا در طعام و شراب و لباس ٭ کما قیل العبادة
عشر اجزاء تسعة منها طلب الحلال و واحد فیها بسائر
العبادات باید که ظاهر و باطن در جمیع حرکات و سکنات
موافق کتاب و سنت باشد باید که مرید در طریق با شیخ
موافق باشد در مجلس مراقبه علی هیئت جلوس صلوة
بنشیند از کدورات نفسانیه صاف کردن متصل
بعضشان در مجلس مراقبه حرکت نکنند و فانی باشند
در حق و هر واحد از ایشان اعتقاد کنند این جماعة
واصلانند بسوی حق و وصول شان طفیلیست باید که
بذکر و تلاوت قران و اوراد مشغول بر دوام باشند
اما اول آنست که مشغول بما امره الشیخ باشد یعنی بذکر

بذکر قلبی مستغرق و مستهلک شود در شهود حق از جمیع
اشتغال غیر حق منقطع باشد باید که نوم و انفاس
در صحبت واقع نشود زیرا که صحبت مراقبه فحل شهود حق است
منع میکند خواب را دفع کند فیض حضور و آگاهی را ممکن باشد
خطرات را دفع کند و الا نفس از صحبت بر خیزد و سالک
عالی همت باشد بحیث لو عرضت علیه احوال الاولیاء و مقاماتهم
و تشرف بجمیع المکاشفات ما یلتفت الیه طرفة عین لان
محب معالی الهمم باید که اغراض دنیوی و اخروی حجاب قلبش
نگردد و تمنای حالات و کرامات از شهوات نفسانی
است در خاطر نگذارند لقوله علیه السلام الدنیا حرام علی
اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان
علی اهل الله تع باید که محاسبهٔ اوقات خود کند مرة
قبل الصبح و مرة بعد العصر لقوله علیه السلام حاسبوا انفسکم
قبل ان تحاسبوا ای حاسبوا نفسه ما فعل فی هذا
الیوم و اللیل من الخیر و الشر جمیعا فما وجد من الخیر عنده
فالیحمد الله لتزید رشده و توفیقه و ما وجد من الشر عنده
فالیستغفر الله کما قال الله تع ما اصابک من حسنة فمن الله

وما اصابک من سیئة فمن نفسک باید که استغفار کند صد مرة
قبل الصبح و صد مرة بعد الصبح لقوله تع عز و جل والذین اذا
فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا
لذنوبهم باید که با دوام وضو باشد لقوله علیه السلام لا یواظب
علی الوضوء الا المؤمن بعد از هر وضو نماز شکر وضو
ادا نماید لقوله علیه السلام ما من مسلم یتوضأ فیحسن الوضوء ثم
یقوم فیصلی رکعتین مقبلا علیهما بقلبه و وجهه الا وجبت له
الجنة و صلوات الاشراق و هی رکعتان یقرا فی کل
فاتحه و سورة الاخلاص خمس مرات لقوله علیه السلام من صلی
الفجر بجماعة فقعد یذکر الله حتی تطلع الشمس ثم صلی رکعتین
کانت له الجنة و صلوات الاستخارة بعد صلوة الاشراق
طالبا خیرت احواله فی هذا الیوم و صلات الضحی شش رکعة
و شش رکعت و شش رکعت نماز بعد المغرب شفعا بعد شفعا
ادا نماید و صلوة تهجد دوازده رکعت شفعا شفعا در ثلث اخیر
شب لقوله تع و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا یقرا فی کل رکعة سورة الاخلاص ثلث
مرات در عقب هر سلام نه مرات اللهم صل علی محمد و علی آله و صحبه

وسلم بعدد کل ذرة ألف ألف مرة وبعد التهجد تلاوت قرآن
سورهٔ طه یا سورهٔ یس بعده نفی اثبات شروع کند
با ملاحظهٔ معنی این کلمه اگر سالک منتهی باشد بگوید لا موجود
الا الله تفکر کند متوسط باشد بگوید لا مقصود الا الله اگر
مبتدی باشد بگوید لا معبود الا الله بعده مهر ذکری این معنی را
مذکور در قلبش و بیشتر از ارسال نفس بگوید محمد رسول الله
بعد از ان ارسال نفس نماید بگوید الهی انت مقصودی و رضاک
مطلوبی باز بحبس نفس در ذکر شروع نماید باید که در یک نفس
یا سه بار یا پنج بار یا هفت بار تا بیست یکبار بگوید
علی عدد القیاس سالک اگر درین مقام راغبتی روی دهد
ابتدا فنا فی الله حاصل شود ابتداء علم لدنی نیز گویند
اگر در عدد بیست یکبار گوید این غیبت روی ندهد باید که
بخدمت شیخ رجوع نماید باز از ابتدا در ذکر شروع کند
تا این غیبت روی دهد درین حالت مستغرق و مستهلک
میشود کما اخبر عنها النبی صلی الله علیه وسلم من قوله ان
الا فی جسد ابن آدم لمضغة وفی المضغة قلب وفی القلب
فؤاد وفی الفؤاد ضمیر وفی الضمیر سر وفی السر خفی وفی الخفی

نور وفی النور انا . اما من حیث الاعتبار قلب حقیقی را
پنج مراتب است هر کدام را علامتی مقرر کرده اند
در محلش ظاهر میگردد توجه ذکر قلبی اینست میگفته باشد
سالک لا اله الا الله بقلب مجازی از قلب حقیقی نسبه حرکات
بدین دستور عند الشروع ضم میکند لبانش را میبندد
در کام زبانش را حبس میکند در باطن در تحت سره
نفی را در گفتن کلمهٔ لا سر خود را حرکت میدهد بجانب راست
در گفتن کلمهٔ الا الله حرب میزند بجانب چپ بحضور تام
بحیثیتی که ذکرش تأثیر میکرده باشد بجمیع اعضائش
با وقوف زمانی که عبارت از حضور قلب است بحق تعالی
در وقت اخذ نفس و حبس نفس و ارسال نفس با وقوف
عددی که عبارت از وتر گفتن ذکر است لقوله علیه السلام
ان الله وتر یحب الوتر با وقوف قلبی عبارت از حضور و آگاهی
و ارتباط قلب است با حق مذکور در عموم احوال بر جمیع اوقات
توجه قلبی مراقبهٔ این عزیز اینست قلب بر دو قسم
است قلب حقیقی و قلب مجازی و هو قطعة لحم صنوبری
متعلق فی جنب الایسر من الصدر قلب حقیقی نفس ناطقه

یعنی روحی است و ایدهم بروح منه و آن روح جوهریست
نورانی که مناسبت دارد بقلب مجازی در محل مذکور
میشود خدای تعالی گردانیده است روح حقیقی را مرآت
از برای ذاتش تجلی کرده است بروی بکمالات ذاتیش
چنانکه در حدیث آمده است ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی
قلب عبد المؤمن عثمان مکی از مصنفات خود فرموده حق تعالی
دلها را بیافرید پیش از جانها بهفت هزار سال در روضهٔ
انس گذاشت و سرها را بیافرید پیش از جانها بهفت هزار
سال درجهٔ وصل بداشت هر روز سیصد و شصت لطیفهٔ
انس و نظر کرامت و کلمهٔ محبت دلها و جانها می شنوانید
کشف جمال ظاهر گردد و سر تجلی تا جمله در کون نگاه کردند
از خود گرامی تر هیچ کس را ندیده اند زهدی و تجردی در میان
ایشان بدید آمد حق تعالی بسبب آن ایشان را امتحان کرده سر را
در جان زندان کرد و جان را در دل محبوس گردانید و دل را
در تن باز داشت و عقل را در ایشان مرکب ساخت
و انبیا را فرستاد فرمانها بداد تا هر کسی را نماز شان فرمود
تا تن در نماز مشغول شود و دل در محبت پیوند و جان بقربت رسد

و سر بوصلت قرار گیرد هر کسی را در استعداد او این کرامت موجود است
بریاضات و مجاهدات تصفیه باید تا سر بوصلت
مسرور گردد آمدیم بر سر مقصد قلب حقیقی من حیث الکمال
شش مراتب است فی حدیث ذکر قلبی و ذکر فؤادی
و ذکر ضمیری و ذکر سری و ذکر خفی و فی النور در نور
ذکرش ظلمت بشریه رفع کند متوقف میشود قلبش
از ذکر و درین مرتبه ذکرش قلبی سالک منتقل میشود
بسوی ذکر فؤادی که در مرتبهٔ دوم قلب حقیقی است
متعلق بعالم ملک و ملکوت متمثل میشود درین مرتبه
مجردات و غیر مجردات حتی واجب الوجود در تجلیهٔ
صوریه بدانکه ذکر فؤادی استحضار وجود حق مطلق است
بجمیع کمالاتش در محضر فؤاد در آن وجه که حق تعالی بود
و نبود با او غیر او ما شک نداریم که درین حالت بدوام
توجه و استحضار سالک حق سبحانه و تعالی متجلی میشود
از ذات حقیقی بجمیع کمالاتش در محضر فؤاد چنانکه
در ازل بود پس مشاهده میکند سالک حق تعالی را بر صفت نور
بسیط محیط بجمیع اشیا بی لون و بی صوت و بی کمیت

و بی کیفیت و بی حد و پایان و بی نهایت و مطلق از جمیع قیود
تعینات و مجرد از جمیع نسبت و اضافات درین مقام
مستهلک میشود در عظمت انوار تمثل ذات حق تعالی
تمثلات جمیع موجودات مرتفع میشود نقاب کثرت از وجه
ذات بالکلیه وقتی که ذکر او ملکه شود بحیثیتی که هم از
نماند حوادث از جواهر اجسام و اعراض بعد ازین
ذکر فؤادی سالک منتقل میشود بسوی ذکر ضمیری
مرتبهٔ سیوم از مراتب حقیقی است مراد ما از ذکر ضمیری
شهود حق تعالی است در محض ضمیر درین مقام خدای
تعالی متجلی میشود از ذات حقیقی چنانکه ذکر فؤادی
مذکور شد اما از غیر استحضار یعنی حضور سالک بلا
تکلف میشود بعد از ملکهٔ ذکر درین مقام فانی میشود
سالک در حق از کثرت شهودش مشاهده میکند
مشهود حق را فانی و منتقل میشود درین مرتبه ذکر
ضمیری بسوی ذکر سری که مرتبهٔ رابع از مراتب قلب
حقیقی است مراد ما بذکر سری شهود حق است
بحق سبحانه و تعالی در محض سر متمثل میشود خدای تعالی

از ذات حقیقی چنانکه ذکر رفت اما با بقای فنا مشاهده
در ذلک الشهود و بعد از ملکه درین مقام فانی میشود
سالک نیز از وصف فنائش در حق تعالی درین حالت
می باشد حق بنفسه مشاهد و شهود و مشهود وقتی
که ذکر سالک درین مرتبه رسد منتقل میشود ذکر
سری بسوی ذکر خفی که مرتبهٔ خامس از مراتب حقیقی
است مراد ما بذکر خفی شهود حق است مر حق را
بحق در محض خفی پس درین حالت حق سبحانه و تعالی
متمثل میشود از ذات حقیقی چنانکه ذکر کرده شد
اما درین مقام نمی باشد با آن ذات حقیقی
از شاهد و شهود و مشهودش هیچ خبر از غیبتی بقا و فنا
در ذلک الشهود بدانکه درین مرتبه در محض خفی ذاکر
همان حق است من حیث الشهودیه و غایت ذکر
اینست زیرا که سالک قائم و حاضر است با حق سبحانه
در جمیع ازمنه و اوقات و این نهایت الغایات
است ازین جهت گفته است و لذکر الله اکبر
رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است خیر الذکر

الخفی واجب است بر محب صادق با رفیق اعلی تا که
حاصل شود مراد از این ذکر ملکه و بعد از این مرید
ذکر خفی بسوی نور که مرتبهٔ ششم از مراتب قلب حقیقی
است این حجاب ذات باری تعالی است **لقوله**
علیه السلام ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشف واحد منها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه و من تعینات شهود الحق و مشهودیته
و سعی وجهه متجلیا علی وجهه بالوحدة الحقیقیة بهذا
مقام لا مقام فوقه مطلقا ختم الامر **در بیان مراقبه**
رسول الله بر این معنی اشارت کرده است **لقوله** ان تعبد الله
کانک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک **و گفته اند که**
المراقبة علم العبد باطلاع الرب علیه واستدامته لهذا
العلم این مراقبه اصل کل خیر است **و حضرت** خواجه
علاء الدین عطار فرموده است طریق مراقبه از طریق
نفی و اثبات اعلی است اقرب بجذبه بمرتبه و ذات
و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید باشراف
خاطرها و بنظر موهبت نظر کردن و باطن را منور

گردانیدن از دوام مراقبه است و از ملکهٔ مراقبه دوام جمعیت
خاطر و دوام قبول و لقا حاصل است این معنی را جمع
و قبول می نامند **باید که** در مراقبه خاموشی و تفکر از سه
صفت خالی نباشد **یا نگاه داشت** خطرات کند
یا مطالعه ذکر دل گویا شده باشد یا مشاهده احوالی
در دل گذرد خطرات آفاقی او را مانع نباشد **فرمودند**
مراقبه بحقیقت انتظار است نهایت سیر عبارت
از حصول این انتظار است باینچنین انتظار که غلبه
محبت است راه جز این انتظار است که بر ما نعمی
بود کرامت فرمودند **خواجه احرار** گفته است و چون
امثال ما فقیر از دریافت ذوق این معانی متیسر نیست
اما گرفتاری باینچنین گفتگوی می نماید از اشتغال
بغیر این گفتگوی **شعر** گزیدارم از شکر جز نام بهر • این سبب
بهتر که اندر کام زهر • آسمان نسبت بعرش آمد فرود •
ورنه بس عالیست پیش خاک تود • **شاه شجاع کرمانی**
گفته است من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه
عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره •

باتباع السنة لم يخطئ فراسته شیخ شبلی فرمود در تفسیر این آیه
قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای ابصار الرؤوس
عن المحارم وابصار القلوب عما سوی الله تعالی
شیخ جنید گفت مراقبه آنست که ترسیده باشد
از وقت فوت شده چون وقت فوت شد هرگز
نتوان یافت وهیچ چیز عزیزتر از وقت نیست وهیچ
چیز را اولیا سخت‌تر از نگاه داشت انفاس در اوقات
نیست وهم وی گفته است ایاک ان تنظر بالعین الی
شاهد الله تعالی الی غیر الله فتسقط عن عین الله
وهم وی گفته است شرف المجالس واعلاها الجلوس
مع الفکرة فی میدان التوحید وهم وی را پرسیدند که
فرق چیست میان مراقبه وحیا وخجلت گفت مراقبه
انتظار رعایت است وحیا وخجلت از خاطر مشایخ
وانما تصل الی هذه الرتبة بمراعاة القلب مع الله
وحفظ الانفاس فتعلم ان الله رقیب قلبه قریب یعلم احواله
وافعاله ولا تتم هذا الا بمعرفة اربعة اشیاء معرفة الله
ومعرفة ابلیس عدو الله ومعرفة النفس الاماره ولو عاشر

انسانا دهرا مجتهدا فی العبادات ولم یعرفها ولم یعمل علیها
لم ینفعه عبادة اصلا **فصل سیم در معرفة رابطة الشیخ**
بدانکه مرید باید موصوفست بصفات شیخ چون خواهد
در حلقه ارادت او در آید که از ارادت نفس خود بالکلیه
خارج شود در انقیاد او باشد در صحبت وحضور شیخ
باید نظر توجه او در میان ابروی شیخ باشد زیرا که
محل فیض است در دل اعتقاد کند که وجود حق سبحانه
در وجود شیخ است اگر حضور شیخ نباشد باید که نظر
توجه او در تمام صورت شیخ باشد بحیثیتی که تصور کند
نفس خود را نفس شیخ بعینه ومعتقد باشد حق تعالی
متجلی است بروی بجمیع کمالاتش محیط است باو بکل
شیء بذات وصفاتش از جمیع جهاتش وبعد از آن
مستغرق ومستهلک گردد در بحر وجود حق بصورت وسیرتش
وقتی که مستمر شود استحضار وحضورش در حق شیخ
بلا شک وحق تعالی متجلی میشود بقلبش بقدر فنا است
او در شیخ اش متمثل میشود حق تعالی بصورت نور منبسط
بر جمیع موجودات ومجرد از جمیع کیفیات حاصل میشود

سالک را درین نور مطلق بحسب استیلائش استغراق
واستهلاک میرسد بتدریج بمقام فنا فی الله و بقاء
اگر این استیلا نزول کند و استغراقش کم شود
باید که رجوع بخدمت الشیخ اش کند به نسبت شیخ نسبت
خود را قوت دهد اگر شیخ دور باشد استحضار صورت
شیخ کند بعد از وقوع استغراقش و استهلاک مرة بعد
مرة حاصل میشود ملکه در حال او رفع میشود در هر ملکه
درجه در کمال او تجلی میکند بروی حق تعالی بکمالاتش
مجملاً و مفصلاً تا که میرسد بتجلی ذات بعد از حصول
تجلی ذات منقطع میشود تعلق او و شیخ اش زیرا که
هر دو محو می شوند از ذات باری نه حضور می ماند نه
استحضار باقی می ماند بوحدت حقیقی حق سبحانه و تعالی
درین مقام سالک متصف میشود بصفات کمال
حق تعالی تصرف میکند در ملک و ملکوت بجمال و جلال
حق جل و علا فله المطهرة الکبری و خلافة العظمی الله
ولی التوفیق خواجه علاء الدین عطار گفته است بیت
تو ز خود گم شو کمال اینست و بس تو گمان اصلا وصال اینست و بس

فرمودند طریق رابطه و توجه و پرورش نسبت باطنی
ایشان چنانست که هرگاه خواهند بذکر اشتغال
نمایند ابتدا صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته
اند در خیال آورند تا آنزمان که حرارت و کیفیت معهوده
ایشان پیدا شود آن خیال را نفی نا کرده بهمه قوی خود
باید که متوجه بقلب شوند که عبارت از حقیقت جامعه
انسانی است که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصلاً
اگرچه از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی
میان او و میان این قطعه لحم صنوبری واقع است
بنابران چشم و هوش و خیال و همه قوی را بران باید
گماشتن و ناظر آن بودن و بر در دل نشستن
ما شک نداریم که درین حالت کیفیت و غیبت و بیخودی
رخ نمودن آغاز کند و آن کیفیت را راهی فرض می باید
کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در دل پیدا آید بحقیقت
قلب خود نفی آن فکر کردن بدان مجمل بکلی در گرفتن باید که
التجا بصورت آن شخص کردن و آن کیفیت غیبت را
نگاه داشتن تا در آن نسبت مرة بعد مرة ازدیاد

پیدا شود باید که صورت آن شخص را نفی نکند تا که خود
نفی شود و همه وی کفته است در معنی کلمهٔ طیبهٔ لا اله
الا الله نفی عبارتست از راجع کردانیدن کثرت صور
اشیا با آن عین واحد که مقصود همهٔ سالکانست
و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن عین واحد
در همه صور و اینها را عین آن واحد دیدن پس لا اله
یعنی این صور متوهمه را غیریتش منفی و راجع با آن یک
اصل است الا الله یعنی این معنی واحدست که با این
صورت می نماید مشرب ایشان اشارت دارد بتوحید
وجود خواجه ابو الوفا از مشارب ارباب توحید شربی
تام بوده است این رباعی را فرموده‌اند شعر ای آنکه توئی
حیات جان جانم • در وصف تو کیر عاجز و حیرانم • بینا
چشم من توئی می بینم • دانائی عقل من توئی میدانم •
من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو نا پدیدم ار معدومم وز نور تو ظاهرم اکر موجودم
جون بعض ظهورات کفتی آمد با اهل پس فکر باطل نشود
جز جا غفل در کل وجود هر که جز حق بنید باشد ز حقیقت

حقایق غافل او هست نهان را آشکار است جهان یک عکس بود
شهود اهل عرفان یکی تا باشد آن یکی را تا نی خود را ز قبول
خود اگر رهائی خواجه حسن قدس سره جذبه قوی داشته‌اند
خلق کثیر در خدمت ایشان از مقام حضور و شعور با این عالم
بکیفیت بیخودی و بیشعوری رسیده‌اند ذوق غیبت و فنا که
ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مشاهده بسیار
منقوص می چشیده‌اند ای فقیه بدانکه از سخنان ایشان مراد
از سلوک رسیدن بمقام فناست و چشیدن ذوق
و غیبت اینست نور الله سالک بمقام وصول مرتبتنا
فتأمل و افهم الا یا ایها الفقیه ان لهذه الطائفة العلیة
کلمات شریفة و لطائف منیفة منها سفر در وطن هی عبارة
عن السیر الانفسی الذی یقال له الجذبة و ابتداء شروع
هذه الطائفة و معاملتهم فی هذا السیر الی السیر الآفاقی
و هو مخصوص بهذه الطریقة العلیة و هذا اندراج
النهایة فی البدایة و منها خلوت در انجمن هی عبارة عن ان
یکون للسالک حضور مع الله تعالی فی الملاء بحیث انه
لا یلحق له فتور فی حضوره مع الله تعالی مع ان الملاء محل التفرقة

ومانع من شغله بالله تعالى ومضر لمشاهدته اياه مولانا جامی
فرمودند قطعه دم زده بی همدمی بهوش دم در نگه داشته نظر پیش از
نظرش از قدم بس که زخود کرده بسرعت سفر باز نماند قدم
ومنها نظر در قدم هی عبارة عن ان یکون نظر السالک فی وقت
مشیه علی قدمیه لئلا یتوسوس قلبه بسبب رؤیة المحسوسات
لیحصل له حضور الذی یکون منبع الفیوض والبرکات
ومطلع انوار التجلیات لان القلب تابع للنظر واذا فرق
النظر افرق القلب واذا جمع النظر اجتمع القلب وبهذا
یدفع تفرقة الافاقی التی تکون مظهر موانع الظاهرة
ومحل عدم الحضور ومنها هوش در دم هی عبارة عن ان یکون
السالک واقفا علی نفس نفوسه بوقوف التام بحیث
لا یتنفس مع الغفلة اصلا فلا بد من ان یکون السالک
مشغولا بالله تعالى فی جمیع احواله واوقاته بدوام الذکر
والفکر وبهذا یدفع تفرقة الانفسی التی تکون منشاء
الخواطر واذا کان یفرغ من خاطر الغیر فیتصف بصفة دوام
حضوره تعالى ومنها یاد کرد هی عبارة من ان یشتغل السالک
بذکره الذی لقنه الشیخ ویتکرر بهذا الذکر بالتکلف

حتى یحصل له مرتبة الحضور مع الله تعالى فیصیر بلا تکلف
ومنها یاد داشت هی عبارة عن ملکة الذکر بعد حصول
هذه المراقبة بحیث لا ینتفی بنفسه اياه ومنها باز گشت
هی عبارة ان یقول بقلبه بعد ذکر النفی والاثبات
الهی انت مقصودی ورضاک مطلوبی ومنها نگاه داشت
وهی عبارة من ان یجتهد جهادا قویا بحیث لا یخطر
بباله شیء من الخواطر وقت تکرار کلمة الشریفة لا
ولا بد للسالک من هذه المجاهدة حتى یحصل له
بها ملکة هذه رزقنا الله وایاکم در نصیحت تنبیه
مریدانست در همه احوال قدم برجاده اوامر ونواهی
نهی وعمل بعزیمت وسنت بجای آری بجا آرد و از رخصتها دور باشد
دائما حضرت مصطفی علیه السلام را پیشوای خود سازد
واخبار وآثار رسول علیه السلام متفحص ومتجسس وصحابه
کرام رضی الله عنهم باشد وصحبت بیردانا را لازم باشد
عمرها در ان مجاهده وسعی کوشش کرد تا این مقام عالی
رسید هر که باین طریق سعی وکوشش نماید باین
مقام عالی برسد لقوله تعالى وان لیس للانسان الا ما سعی

وان سعیه سوف یری خواجه بهاء الدین نقشبند از ایشان پرسیدند
سلسلهٔ شما بکجا میرسد فرمودند کس از سلسله بجای
نمیرسد یعنی مجاهده می باید کرد و پرسیدند که بنای
طریقهٔ شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر
با خلق بباطن با حق یعنی بظاهر با شریعت آراسته
بباطن غیر از خدا می باید دید و نمی باید دانست بیت
از درون شو آشنا و از برون بیگانه شو اینچنین زیبا روش
کم می بود اندر جهان قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله اشارت باین مقام است فرمودند که
نفسهای خود را متهمت نهد که هر که بعبادت خدای
نفس خود را ببدی شناخته باشد مکر و کید اورا
دانسته نزد این عمل سهلست قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا آمنوا بالله اشارت بآنست که در هر طرفة
العینی نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود
حقیقی می باید نمود و این نزدیک ما اقرب بحصول است
اما جز ترک اختیار رونده قصور اعمال حاصل نمیشود
فرموداند تعلق بماسوی رونده را حجابی بزرگ است

بیت تعلق حجابست و بیحاصلی • چو پیوندها بگسلی واصلی •
میفرمایند که طریقهٔ ما عروة وثقی است یعنی چنگ زدن
در ذیل متابعت حضرت رسول علیه السلام است و اقتدا
بآثار صحابهٔ کرام رضی الله عنهم کردنست درین طریق باندک
عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کار
بزرگ است هرکه از طریقهٔ ما روی گرداند خطر دین دارد
زیرا آراسته بمتابعت رسول عم است و آثار صحابهٔ کرام
و از بدعت خالی ست اگرچه بدعت حسنه باشد طالب
باید که در زمانی با دوستی از دوستان خدای تعالی صحبت باید که
واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته
موازنه سازد اگر تفاوت یابد بحکم أصبت فالزم صحبت آن
عزیز را غنیمت دارند فرموده اند که لا اله نفی آلهه طبیعت است
الا الله اثبات معبود حق محمد رسول الله خود را در مقام
فاتبعونی در آوردنست ای عزیز مقصود از ذکر آنست
بحقیقت کلمهٔ توحید برسد حقیقت کلمه آنست که از گفتن
کلمهٔ توحید ماسوی بکلی نفی شود • بسیار گفتن شرط
نیست فرموده اند بسر توحید میتوان رسیدن اما بسر

حقیقت رسیدن کار دشوارست فرموده‌اند طریقهٔ رابطه
از نفی و اثبات اعلی است اقرب مجذبه هرکه را اندک
رابطهٔ با این عزیزان باشد امید است که آخر الامر ملحق
بایشان باشد آن سبب نجات و رفع درجات وی باشد
و از حضرت ایشان طلب کرامت کردند فرموده‌اند که
کرامت ما کرامت ظاهر است با وجود چندین بار گناه
بر روی زمین میتوان هم رفت یعنی در بند کشف و کرامت
نمی باید بود ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسیدند در پیش
جنازهٔ شما کدام آیت خوانیم فرمودند آیت خواندن
کار بزرگ است این بیت خوانند بیت چیست ازین خوبتر در همه
آفاق کار • دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار •
خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند در پیش جنازهٔ ما
این بیت خوانند بیت مفلسانیم آمده در کوی تو • شیئاً لله
از جمال روی تو • از کلمات قدسیه خواجه علاء الدین عطار
گفته‌اند یعنی عنایت ازلی را می باید دید از امید داری
بان عنایت نه علت از طلب آن عنایت غافل نمی باید
بود و از استغنای خود آنگاه می باید داشت و اندک

خدای تعالی را بسیار می باید شمرد و از ظهور استغنای حقیقی
ترسان و لرزان می باید بود ای عزیز باید که خاموشی و تفکری
در ذات حقیقی از سه صفت خالی نشود • یا نگاه داشت خطرا
یا مطالعهٔ ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهدهٔ احوال
در دل گذرند خطرات او را مانع نشود اما خطرات را منع
کردن کار قوی است بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری
نیست اما نباید که گذاشت تمکن آن شده در مجاری
فیض بدید نیا بر آن دائم در تفحص احوال باطن می باید بود
هر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانع که
تمکن یافته است تهی می باید کردن و باید در خود
رفتن و از خود رفتن و اصل معتبر در راه نیست یعنی
غیبت از خود و حضور با حق تعالی این نتیجهٔ محبت مفرطات
که عشق هر که بیشتر غیبت او از خود و حضور او با حق تعالی
بیشتر بدانکه چون غیر سالک بر سالک پوشیده شود •
این مرتبهٔ فنا بود و چون هستی سالک بر سالک پوشیده
شود • این فنای در فنا بود • بعد از نماز پنجگانه
بعد ازین مذاکرهٔ علم نیست بار کلمهٔ استغفار گفتن قدر دانست

در حصول معنی مذکور وبسیار ذکر گفتن بیکنفس مقصود نیست
بلکه دریک نفس سه بار گوید باین طریق لا اله الا الله
از طرف ناف آغاز کند وبدل فرود آرد ومحمد رسول الله
از جانب چپ بیرون آرد اما فی مجاهده نمیشود باید که
پیش از صبح وبعد از شام در خلوت وفراغت از خلق
با حق تعالی مشغول باشد دریکنفس نه بار گوید تا
بیست ویک بار اگر نتیجه ندهد از سر گیرد واگر زیارت
مزارات کند باین مقدار فیض میتوان گرفت بشرط
آنکه صفت آن بزرگ را شناخته دران صفت در آمده
توجه نماید اگرچه قرب صوری را در مشاهده ارواح
مقدسه اثر بسیار است اما در حقیقت توجه را
بارواح مقدسه بعد صوری مانع نیست در حدیث نبی
صلوا علی حیث ما کنتم آمده است بیان وبرهان
این سخن است خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند
اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب
مع الله تعالی واذا نطق اللسان سکت القلب دیگر
الصمت علی قسمین صمت باللسان وصمت بالجنان

عن خواطر الاکوان ومن صمت لسانا ولم یصمت قلبه
خف وزره ومن صمت لسانه وقلبه ظهر له سره
وتجلی له ربه ومن لم یصمت بلسانه ولا بقلبه کان
مملکة للشیطان وسخرة له اعاذنا الله عن ذلک
ومن صمت قلبه ولم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان
الحکمة رزقنا الله وایاکم خواجه احرار قدس سره فرموده اند که
مولانا یعقوب چرخی قدس سره از من پرسیدند که شیخ زین الدین
خوافی بحل وقایع وتعبیر منامات مشغولی می نمایند
گفتم آری چنین است ساعتی از خود غایب شدند
چون حاضر شدند این بیت را خواندند بیت
چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث
خواب گویم خواجه احرار فرموده اند که پریدن دل وتهی شدن
او از غیر حق سبحانه وتعالی دلیل است بر مظهریت دل
مر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت ونیل معارف
حقایق اسما وصفات بی این معنی متعذر است
یعنی قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذاتی تهی
شدن دل از التفات هرچه سمت حدوث یافته است

میسر نیست و تهی شدن دل موقوف علیه افتاده است
بر تجلی ذات بوصف احدیت و حصول این معنی
بعد از ایمان بالله و برسول الله بما جاء من عند الله
و بما عند رسول الله و علی مراد الله و مراد رسول الله اسباب آنست
از اتخاذ ریاضات و مجاهدات که شریعت از اخذ
آن منع نکرده است دوام ذکر بوصف انکسار و خضوع
بکمال متابعت رسول الله علیه السلام را اما بدانکه هیچ
سعی در تحصیل این نسبت قوی تر از آن نیست که
به نیاز صدق تمام محتاج است بجانبی لازم وقت خود
گردانی که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد
سطوات این تجلی حق وجود غیر از پیش بصیرت
بر داشته شده از شهود غیری بتمامی آزاد گشته
و بفناء حقیقی از مزاحمت شعور بخود و غیر خود
خلاص شده باشد بعد ازین مقام حق سبحانه
و تعالی ایشانرا از نزدیک خود بوجود موهبت
حقانی مشرف گرداند از بیخودی و سکر حال
افاقت یافته دیگرانرا واسطه حصول سعادت

حقیقیه شوند که عبارت از فنا و بقاست درین مقام
هیچ چیزی از ممکنات ایشانرا از شهود حق سبحانه و تعالی
محجوب نتواند گردانید پس واجب بر اذکیا آنکه در سبب
تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که بحقیقت حجاب
عبارت ازین گرفتاریست تمسک نموده خودرا پیش
از موت خلاص گردانند اگر مناسب استعداد خود
اشتغال بذکر را دانند تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهند
والا خودرا بصحبت برگزیده کانست نگاه داشت
آداب صحبت عزیزان التزام کنند زمان خلاصی دل
از گرفتاری بغیر حق در حقیقت زمان وصول شهود است
و چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت
غیر گرفتاری بشهود حق تعالی هیچ نیست بعد از آن از سطوات
نفی ما دون حق تعالی دل از غبار التفات بغیر حق آزاد
گشت غیر اثبات حق هیچ نماند **مثنوی** تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که غیر حق چه ماند • ماند الا الله باقی جمله رفت •
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت • شک نیست که زمان
غیبت از ما دون حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و

شهود وجود است ای عزیز زیادت از آن نیست که بحکم
ان الاعمال بخواتیمها یعنی مدار کار بر خاتمه است زیرا که
در حال تلوین خاتمه معلوم نیست کوشش باید کردن
تا از تلوین مقام تمکین رسند ارباب کشف و وجود حول
پیش از تمکین که درین معنی ارباب ذوق را از بالغان
باین مقام عالی شمرده اند اما ظهور این معنی مقدمهٔ
فناست و ابیشتر است بظهور تباشیر صبح سعادت
از مطلع وصول احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود
ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه او را اگر درین
مقام ترقی واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اسمائی
منقطع شود بزرگی فرموده است سالک میتواند که درین
مقام متصف باوصاف حق سبحانه شود و هو بعدُ غیر واصل
یعنی از وصل مقصود شهود ذاتی است بی مزاحمت شعور
بوجود کثرتی اما مرتبهٔ اتصاف باوصاف که مرتبهٔ تجلیات
است بی کثرت متعذر است ای فقیه اگر خواهی که مقام
حضور باشی با خدای تعالی از مکر و وسوسهٔ شیطان
دور باشی بلکه در حضور تو ملک را هم اطلاع نباشد هر تو

باید که همنشینی با مردم کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق
شده باشد از خود رهائی یافته باشند این معنی قوله تعالی
ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا
این معنی را بشهود بعضی بوجود بعضی بتجلی ذاتی و بعضی
بیادداشت تعبیر کرده است اگر درین سعادت دست
ندهد باید که طریقهٔ ذکر با طریقهٔ توجه و جذبهٔ حضرت
خواجگان قبول کرده همه کس خود را در ورزش این طریقه
برساند تا بدین دولت عظمی و سعادت کبری که فوق آن مقصود
نیست برسی لیس وراء الله المنتهی و الی ربک المنتهی مثنوی
عاشقانرا شادمانی و غم اوست • مزد کار و اجرت خدمت اوست •
غیر معشوق ار تماشائی بود • عشق نبود هرزه سودائی بود •
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت • هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
باید که در شغل نگاه داشت آگاهی باین وصف بود که در خروج
و دخول نفس واقف باشد در نسبت حضور مع الله فتوری
واقع نشود تا اثر شد که این نسبت بی تکلف همیشه حاضر
دل او باشد بتکلف نتواند این صفت از دل خود دور کند
و گاه باشد که او را از خود بستانند نه از خودش خبر بود

مرمی و آن

نه از وقوف قلبی چون او را باو باز دهند بر طریقهٔ
مقدره باید که در نگاه داشت نسبت آگاهی بکمال سعی
بجای آرد که تا فتوری بواسطهٔ عوارض نفسانیه باو راه
نیابد دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق تعالی
قوی ترین سببی است در دوام این نسبت آگاهی باید که
همیشه از حق تعالی بوصف نیاز بقای این صفت خواهند
اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی نماید هنوز
حق او گذارده نشود عزیم لا ینقضی رنه گویا در شان
این نسبت است معنی مشاهده نه آنست که حق تعالی
بتجلی بصر تو آن رسد زیرا که چون لمعه از انوار بی نهایت
بر ارواح و اشباح تاختن آرد جملهٔ کان ولم یکن چنان
نیست گردند که نه نام ماند از ایشان نه نشان بلکه این
با آن معنی است چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است
از حرف و صوت بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقی
کند که دیگر را در حقیقت دل گنجایی نماند درین حال ذاکر
مشاهد گویند و حق را مشاهد کمال ذوق ازین مشاهده
وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضوری باشد

بی مزاحمت شعور و حضور چه بمقدار شعور بحضور نقصانی
در حضور بحق تعالی واقع شود نیست آنکه ذات مقدس او
از آن برتر است در دیدهٔ بصیرت دل آید چگونه در نظر حس
ازینجاست که عطش معطشان زلال وصال مشاهده
سرمدی هرگز تسکین نشود بلکه تشنگی بر ایشان زیادت گردد
لقوله علیه السلام سبحانک ما عرفناک حق معرفتک یا معروف والله
اعلم بحقایق الامور فرموده اند که رهانیدن مرغ
لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است بی تأثیر جذبه که
لازم است مقام محبوبی را باز بسته بمتابعت رسول
علیه السلام است میسر نگردد فعلیک باتباعه ان کنت
متوجها الی حقیقت الحقایق التی لها وجه فی کل موجود
وبه تحققت الموجودات واشارت ولله المشرق و
المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله این حقیقت است
اینجا بدانی وهو معکم از کجاست بیت او بما از ما بسی نزدیکتر
داند آنکس که زخود دارد خبر برخورداری از حیات کسی راست که
دلش از دنیا سرد باشد بذکر حق سبحانه گرم بخشی حرارت
قلبش بگذارد محبت دنیا گرم حریم دل او گردد و اندیشهٔ

جز حق تعالی هیچ نباشد فیض نخستین را مظاهر کثیره است
بدانکه هرچه موجود است او را تجلی ذاتی نصیبی هست
از او وجه خاص میگویند این وجه را انجذاب محبی سبحانی و
واقع است بحسب دوام توجه اگر بتأثیر اسم الهادی انجذاب
یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود نیست شده
بهمان ملحق گشته غیر حق تعالی نه بیند و نه داند العیاذ بالله
اگر بتأثیر اسم المضل طریقهٔ مستقیم بانجذاب ذات گم کند
گرفتار خود گشته جز خود نه بیند و نه داند همه از کند
ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع از شهود
وحدت گردد همه غذاهای دنیوی و اخروی صوری
و معنوی را مستعد باشد مهیا گردد و خلاصی ازین مهلکه را
اسباب است از توبهٔ نصوح و مباشرت اعمال صالحه .
بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طایفه که به محبت ذاتی
از خود رهائی یافته اند قیام نمایند و تمامی خود را
در ایشان گم کنند رزقنا الله وایاکم بدانکه هرچه از خود
دفع می باید کرد از پیش بر می باید داشت عبارت
از حجابست و هرچه خود را حاصل می باید کرد بر آن باید

بود عبارت از مقام است • بدانکه اصول حجب است •
اقوال نیک و افعال نیک • و اخلاق نیک • و معارف
اصول مقام است • اول چهار حجاب را رفع باید کرد تا چهار
مقام حاصل شود • زیرا که رفع حجاب بمثابهٔ طهارت است
حصول مقام بمثابهٔ نماز اول طهارت است • و آنگاه
نماز اول تغسیلی است • و آنگاه تنویر و کمند موجب سوختن است

تصقیلی

اگر جمعیت میخواهی از شغل فراغت کن الا طلب جمعیت خدای
مکن که میسر نشود میغفروده اند پیر آنکسی است آنچه مرضی
رسول الله نیست از و نیست شده باشد و او آیینه
باشد که جز اوصاف نبوی علیه السلام هیچ نباشد درین مقام
بواسطهٔ اتصاف بصفات نبوی مظهر تصرف حق تعالی
گشته بتصرف الهی در بواطن مستعدان تصرف کرده
تمام از خود خالی سازد مرید آنست که بتأثیر آتش ارادت
باینست او سوخته باشد از مرادات او هیچ نمانده باشد
بصیرت دل در آیینهٔ جمال مراد دیده روی از جمیع
قبلها گردانند و جمال پیر را قبلهٔ خود کرده سر نیاز از
آستانهٔ وی نه بر دارد سعادت خود را در قبول او

دانسته و شقاوت خود را در ردّ او داند بلکه رقم نیستی
بر ناصیهٔ وجود کشیده از تفرقهٔ شعور بوجود غیر
خلاص کردد • بیت • از آنکه در سرای نکاریست فارغ است
از باغ و بوستان و تماشای لاله زار • اگر پرسند تو که تجرید چیست
بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه • و تفرید
چیست بگو خلاصی دل از علم بشعور وجود غیر حق سبحانه
سعادت چیست بگو خلاصی از خود و پیوند بحق سبحانه •
شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و از خود باز ماندن
وصل چیست بگو نسیان غیر در شهود نور وجود حق
فصل چیست بگو جدا کردن سرّ از غیر حق سبحانه • سکر چیست
ظاهر شدن حال بر دل نتواند که پوشیده دارد • صحو چیست
پوشیدن آن چیزیست ازین حال و احوالست
و هم فرموده اند این طریق را هیچ لباس بهتر از اشتغال
بافاده و استفاده در صورت اهل علم نیست و هم فرموده
خواجه بزرگ را دیدم در من تصرف کردند و من بیخود
افتادم چون بخود آمدم خواجه از من گذشته بودند
خواستم در عقب ایشان بروم پاهای من را هم

می پیچید به محبت بسیار بخواجه رسیدم • خواجه بزرگ فرمودند
مبارک باد ترا طریقهٔ خواجکان و طریقهٔ ایشان قدس الله سرهم
معلوم شد که طریق اعتقاد اهل سنت و جماعت است •
و دوام عبودیت که عبارتست از دوام آگاهی بجناب
حق سبحانه بی مزاحمت شعور وجود غیری پس گروه نفی
این عزیزان کنند • بواسطهٔ آن تواند بود • ظلمت [illegible]
ظاهر و باطن ایشانرا فرو گرفته است • زمره که دیدهٔ
بصیرت ایشانرا اگر رخنه • لاجرم انوار هدایت •
و آثار ولایت ایشانرا نه بینند • این نابینای خود را
نکار آن انوار آثار که از مشرق تا بمغرب گرفته است •
اظهار کنند هیهات جامی قدس سره فرموده • نقشبندیه عجب قافله سالارانند
که برند از ره پنهان بحرم قافله را • از دل سالک رهٔ جاذبهٔ صحبتشان
می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را • قاصری گر کند این طایفه را
طعن قصور • حاش لله که برآرم بزبان این گله را • همه شیران
جهان بستهٔ این سلسله اند • روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را
زیارت اصحاب قبور آنست که چون بسر قبر عزیزی رسند
خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند • منتظر نشینند

تا چه نسبت ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر را بسبب
معلوم کنند و طریق در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه
هرکه بدو پیش شما می آید از نسبتها دور کرده همه بباطن
خود نظر کنند هرچه بعد از آمدن آنکس ظاهر شود
دانید آن نسبت از وست و شما را در آن نسبت دخل نیست
بحسب آن نسبت با وی زندگانی کنید از لطف و قهر
حضرت شیخ محیی الدین عربی ره این را تجلی مقابله گفته اند
این معنی بواسطهٔ صفای باطن حاصل است میفرموده اند
طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضیات
طبیعیه به یکی از سه چیز تواند بود اول آنکه ریاضت اختیار
کند در طریق ما اهم نیست دوم آنکه بداند که از آن جمله
نیست خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد باید که
بر سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع و انکسار بجناب حق تعالی
رجوع نماید باشد که خلاص کرامت نماید سیم آنکه مستمد
از باطن و همت پیر بود و بکار اقبال توجه خود سازد
این معنی طالب را بحصول زودتر متفرع شود و گفته اند که
کار آنست در ذکر او را استغراق شود نه ذوق

نه خوف دوزخ • خواوند اسرار او را یکسان شود • بعد ازین حالت
شیطان را چه زهره گرد این عزیز گردد • گفته اند نزد محققان
آنست که حق تعالی بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود • عقل
کامل بهیچ وجه از طلب ادراک او بنیاد آمد • فرموده اند که
شریعت اجرای احکام است بر ظاهر • طریقت تعمل و تکلف
در جمعیت باطن • حقیقت رسوخ است درین جمعیت •
اکابر سمرقند گفت اگر کسی در خواب بیند که خدای تعالی
مرده است تعبیر این چیست گفتند اکابر ترکستان
گفته اند اگر کسی در خواب بیند پیغمبر مرده است تعبیر آن
آنست که در شریعت صاحب واقعه قصوری و فتوری
رفته است این واقعه مثل آنست خواجه احرار فرمودند
میتوان بود که کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه
آن حضور نمانده باشد تعبیر مردن فوت آن باشد
مولانا جامی فرمودند میتوان بود بحکم آیهٔ افرایت
من اتخذ الهه هواه یکی از هوا که صاحب واقعه آن
هوا خود کرده باشد از دل او محو شده باشد مردن
خدا کنایه عبارت از نابودن آن هوا بود نه این دلیل

بود هر آنکه حضور او زیاده شده باشد ابو علی دقاق قدس سره
گفت بصفای عبادت نتوان رسید الا بصفای چهار
چیز اول معرفت خدای دوم معرفت نفس سیم
معرفت موت چهارم معرفت بعد الموت پس هر که
خدای را شناسد بصدق و اخلاص بحق تعالی بصفای
عبودیت قیام نماید هر که نفس را شناسد شریعت
و طریقت و حقیقت را شناسد روی بمخالفت
نفس نهد مخالفت نفس دوام طاعت است هر که
مرگ را شناسد شایسته کی آن ساخته آمدن را
مستعد باشد هر که ما بعد الموت را شناسد از وعده و
وعید در خوف و رجا بماند آیه کریمه ولا یأمن مکر الله الا
القوم الخاسرین گفت توحید نظر کردن است در اسما
بعین عدم گفت تفکر عبارت است یا اشارت
فکرت آنست که عبارت و اشارت بدو نرسد
گفت از آن کل چه آید جز خطا از خدای تعالی جز
عطا گفت معنی ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به
پناه خواستن از فراق است گفت عارف چون مرده است

بر شیر نشیند همه کس از و ترسند و او بر پشت شیر از همه
کس بیشتر ترسد گفت غریب آنست که برادران یوسف را
بدرم چند فروختند بلکه غریب آنست که قدر دنیا را با آخرت
بفروشد گفت خدای تعالی تنهای شما را ببهشت خریده است
بدیگری میفروشید بیع درست نباشد اگر باشد سود نکند
گفت همت بر سه قسم است سخا و جود و ایثار هر که حق را
بر نفس خویش برگزیند او صاحب سخاست هر که حق را
بر دل خویش برگزیند او صاحب جود است هر که حق را بر جان
خود برگزیند او صاحب ایثار است گفت اگر طلب علم
فریضه است طلب معلوم فریضه تر بود گفت دیدار در دنیا
با سر بود در آخرت با بصار ابو العباس عطا قدس سره یکروز
نزدیک ابو سعید خراز بود گفت یا ابا سعید اشارت عبارت و
نصیب نیست از توحید اما اگر رسند خدای تعالی را
شناسی اگر گویی شناسم آن شرک است اگر گویی نشناسم
آن کفر است اما چنین گوی عرف الله ذاته بفضله یعنی
خدای تعالی ما را آشنای ذات خود گردانید بفضل
خویش و گفت اگر خدای تعالی با تو لطفی خواهد علم را

در جوارح تو نگاه دارد و اندامهای تو از تو بستاند و نصیبی
تو بهر تو نماند تا به نیستی او آشکارا گردد گفت چون بصفات
حق بر خلق بنگری خالق را چون گوی بینی در میدان قدرت
بس گردانید گوی خداوند گوی بود گفت هر مریدی که
در خدمت درویشی قیام نماید وی را بهتر بود از صد
رکعت نماز افزونی اگر لقمهٔ طعام کمتر خورد وی را بهتر
همه روز و شب نماز کند بسیار خیرها را حرمت داریم
یک ذره انجا باشیم شیخ حاتم اصم بلخی قدس سره یاران خود را
گفت اگر پرسند از حاتم چه می آموزید و چه گویید گفتند
علم حکمت حاتم گفت اگر گویند عالم و حکیم نیست گفتند سندی
بگوئی تا چه گوییم گفت بگویید دو چیز می آموزیم یکی چیز
بدانچه در دست ماست دوم نا امیدی از انچه در دست
مردمان است روزی اصحاب را گفت در میان شما شنیده
باشد گفتند فلان کس چندین غزا کرده است فلان کس
چندین مال و فلان چندین حج کرده است گفت غازی
و شیخ و حاجی باشد گفتند تو بگوی که شایسته کیست
گفت آنکه جز خدای از هیچ کس نترسد و جز خدای از کس

امید ندارد مردی حاتم را گفت از کجا میخوری گفت از خزینهٔ
خدائی نه زیادت شود و نه نقصان پذیرد آن مرد گفت
مال مردم بفسوس میخوری حاتم گفت از مال تو هیچ خورده ام
گفت نی حاتم گفت کاشکی تو مسلمان بودی گفت
حجت میگویی گفت خدای تعالی روز قیامت از بنده حجت
خواهد گفت این همه سخن است حاتم گفت خدای تعالی
سخن فرستاده است مادر تو بر پدر تو بسخن حلال شده
گفت روزی شما از آسمان می آید حاتم گفت روزی همه
وفی السماء رزقکم وما توعدون گفت مگر از روزن خانهٔ
شما فرو می آید حاتم گفت دو سال در گهوارهٔ بپشت
خفته بودم روزی بدهان فرو می آید گفت هیچ
کس را دیدی تا کشته می درود حاتم گفت موی سرت
می دروی تو کشته آن مرد خاموش شد و توبه کرد و گفت
مرا پندی داده گفت طمع از خلق تو ببر تا ایشان بخیلی از تو
ببرند و پنهان با خدای نیکوئی کن تا خدای اشکارا با تو
نیکوئی کند هر جا باشی خالق را خدمت کن تا خلق ترا
خدمت کنند حاتم گفت احمد حنبل را پرسید که روزی

خود را می‌جوید گفت چو یم خاتم گفت پیش از وقت می‌جوید
یا پس از وقت یا در وقت احمد اندیشید گویم پیش از وقت
گوید چرا روزگار خود ضایع کنی اگر گویم پس از وقت گوید
چه جویی چیزی را از تو در گذشت اگر گویم که در وقت گوید مشغول
شوی بچیزی که حاضر خواهد بود فرو ماند درین مسئله بزرگی
جواب گفت که جستن روزی بر ما نه فریضه است و نه واجب
و نه سنت چه جویم چیزی را زین هر سه بیرون دیگر چه جویم
چیزی را و خود مرا می‌جوید رزق تو از تو مشتاق‌تر بزرگی
از مشایخ حاتم را پرسید نماز چگونه کنی گفت چون وقت
در آید وضو ظاهر و وضوء باطن بکنم ظاهر را پاک کنم
باطن را بتوبه آنگاه به مسجد در آیم و مسجد حرام را
مشاهده کنم و مقام ابراهیم را میان هر دو ابرو نهم
بهشت را برابر است خود دانم دوزخ را بر چپ و صراط را
زیر قدم ملک الموت را بر پس پشت دل را بخدای سپارم
و تکبیر تحریمه آرم ای عزیز کسی که در طریق باشد همچنین باید
التزام کند نه آنکه درین صفت باشد بیت تنم در مسجد و دل
در خرابات • نماز نا روا تا کی گذارم • حضرت امام جعفر صادق

رضی الله عنه مدتی خلوت گرفت بیرون نیامد سفیان ثوری
ره بدر خانه او آمده گفت مردمان از فواید انفاس تو
محروم اند چرا عزلت اختیار کردی صادق جواب داد اکنون
روی چنین می‌دارد فسد الزمان تغیر الاخوان ای طالب
ای عزیز در آن گفته است درین زمان عزلت اختیار کردن
من باشد اولی روزی او را گفتند قرة العین خاندان
همه چیزی داری اما پس متکبری گفت من متکبر نیم مرا کبر
کبریایی است چون از کبر خود برخاستم کبریای او بیامد
بکبر خود نشاید کردن اما بکبریای او کبر شاید کردن •
• روزی صادق از ابو حنیفه سؤال کرد عاقل کیست
گفت آنکه تمیز کند میان خیر و شر صادق گفت بهایم تمیز
توانند کرد میان آنکه او را بزنند آنکه علف دهند ابو حنیفه
گفت نزدیک تو عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند میان
دو خیر و میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار کند
از دو شر خیر الشرین برگزیند یکی پیش صادق آمد گفت
خدا را بمن نمای گفت آخر نشنیده که گفتند یا موسی
لن ترانی گفت اما این ملت محمد است یکی فریاد کنند

رأی قلبی ربی دیگری نعره میزند که لم اعبد ربا لم اره صادق گفت
اورا ببندید در دجله اندازید بستند و انداختند آب اورا فرو
برد باز برآورد گفت یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث
صادق قدس سره گفت ای آب فرو برش باز برآورد گفت
یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث چند بار چنین کرد و او پناه
بصادق آورد تا از همه درمانده و عاجز شد امید از خلق
منقطع کرد این نوبت آب اورا برآورد گفت الحق الغیاث
الغیاث صادق گفت اورا بیارید و بیاوردند
و ساعتی بگذاشتند تا بقرار خود آمد پس گفت حق را
دیدی گفت تا دست در غیر میزدم حجاب می‌بود چون
بکلی برو پناه بردم روزنی در روزنهٔ دلم گشاده شد
آنجا فرو نگریستم خدایرا دیدم گفت تا مضطر نشود
آن نبود الآیة امن یجیب المضطر اذا دعاه صادق قدس سره
گفت تا صادق را میخواندی کاذب بودی اکنون روزنه
نگاه دار جهان خدای بدان جای فروست و از روزن نگریسته باید
درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر گفت درویش صابر
فاضلتر است زیرا توانگران را دل با کیسه بود و درویش را

دل با خدای و گفت عبادت جز بتوبه راست نیاید خدای تعالی
توبه را مقدم گردانید بر عبادت الآیة التائبون
العابدون گفت ذکر توبه در وقت ذکر خدای تعالی
غافل ماندنست از ذکر خدای تعالی زیرا که خدایرا یاد
کردن بحقیقت آن بود فراموش کند در جنب خدای
جملهٔ اشیارا از جهت آنکه خدای او عوض بود و گفت
در معنی یختص برحمته من یشاء خاص گرداند برحمت خویش
هر که را که خواهد پس واسطهٔ علل اسباب از میان برخاست
تا بدانند که عطای محض است گفت مؤمن آنست
ایستاده است با نفس خویش عارف آنست که ایستاده
با خداوند خویش گفت هر که مجاهده کند با نفس خویش
برسد بکرامات خداوند هر که مجاهده نفس خویش کند
برای خدای برسد بخدای و گفت الهام از اوصاف
مقبولانست و استدلال کردن بی الهام بود از علامات
زندقانست و گفت مکر خدای در بنده نهانتر است
از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک و گفت
عشق جنون خداست نه مذموم است و نه محمود و گفت

سر معاینه مرا آنگاه مسلم شد رقم دیوانگی بر من کشیدند
سخن او بسیار است تا سبب را کلمهٔ چند گفتیم و ختم کردیم
در ذکر اویس القرنی رحمة الله احب الاولیاء الی الله تعالی
الاتقیاء الاخفیاء گفتند یا رسول الله ما این در خود نمی بینیم
گفت شتربانی است در یمن اورا اویس گویند قدم بر قدم
او نهید که رسته کار شوید پس معلوم شد اخفاء
طریق را لطفی بسیار است هرم ابن حیان رحمة الله گفت
چون آن حدیث شنیدم و دانستم درجهٔ شفاعت
اویس تا چه حد است از روی او بر من غلبه کرد بکوفه
رفتم اورا در کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می‌شست
بدان صفت شنوده بودم شناختم سلام کردم جواب داد
و در من نگریست خواستم تا دستش بگیرم مرا نداد گفتم رحمک الله
یا اویس چگونهٔ و گریه بر من افتاد از رحم ضعف حال وی
اویس نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم ابن حیان
چگونهٔ گفتم نام من و پدر من چگونه دانستی هرگز مرا
ندیده گفت نبأنی العلیم الخبیر آنکه هیچ چیز از علم او بیرون
نیست مرا خبر داد روح من روح ترا شناخت و گفت

ای ابن حیان ترا چه آورد بدین جایگاه گفتم تا با تو انس
گیرم گفت من هرگز ندیدم کسی را که خدای را شناخت
بغیر او انس گیرد گفتم مرا وصیتی کن گفت مرگ زیر بالین
دار چون بخفتی و پیش چشم دار چون برخیزی و گفت در خردی
گناه منگر در بزرگی آن نگر که در وی عاصی شدهٔ اگر گناه را
خرد داری خداوند را خرد داشته باشی دعا کرد و گفت
وصیت من آنست که کتاب خدای و راه اهل صلاح را پیش
گیری و یک لحظه از یاد مرگ غافل نباشی و یک قدم از موافقت
اجماع امت کشیده نداری تا ناگاه بیدین نشوی و در دوزخ
نیفتی دعا کرد و برفت دیگری هیچ اورا ندیدم نقل است از اویس رحمه
فرمود هر که سه چیز را دوست دارد دوزخ بدو از رگ گردنش
نزدیکتر بود یکی طعام خوش خوردن و لباس نیکو پوشیدن
سیم با توانگران نشستن اورا گفتند درین نزدیکی مردیست
سی سال است گوری کنده و کفن فرو آویخته و بر لب گور
نشسته میگرید شب و روز آرام نگیرد اویس گفت مرا
آنجا برید بردند اورا دید زرد و ضعیف شده و چشم
از گریه در مغاک افتاده اویس گفت یا فلان سی سال است

گور کفن ترا از خدای باز داشته است این هر دو بت
راه تو اند آن مرد بشنود او آن رفت در خود بدید
بروی حال کشف شد نعره بزد در آن گور افتاد
در حال بمرد ای عزیز اگر گور کفن حجاب خواهد شد نه
حجاب دیگر بنگر چیست و چند است اویس یکبار سه
روز چیزی نخورد روز چهارم در راه یک دینار یافت
گفت از کسی افتاده باشد روی بگردانید تا
از زمین گیاه بچیند و بخورد گوسفندی دید نانی گرم
در دهان گرفته آمده در پیش او نهاد و گفت مگر از کسی
ربوده باشد روی بگردانید گوسفند گفت من بنده
آنکسم که تو بنده اویی بگیر روزی خدای از بنده خدای
گفت دست دراز کردم تا بگیرم نان در دست خود دیدم
گوسفند ناپدید شد فضائل و کرامات او بیشمار است
شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفت من عرف الله لا یخفی
علیه شیء یعنی آنکس که خدای را بخدای توان شناخت
عرفت ربی بربی واقع شده است هر که خدای را بخدای
داند همه چیز را بداند و گفت السلامة فی الوحدة [illegible]

عن الاثنین حدیث است و گفت علیک بقلبک یعنی بر تو باد که دائم
دل حاضر داری تا غیری بروی راه نیابد گفت طلبت الرفعة
وجدتها فی التواضع والریاسة وجدتها فی نصیحة الخلق
والمروة وجدتها فی الصدق والنیة وجدتها فی التقوی
والراحة وجدتها فی الزهد والفخر وجدته فی الفقر والشرف
وجدتها فی القناعة چنین گفته اند اویس القرنی در آخر
عمر پیش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده بر موافقت
حضرت علی در صفین حرب میکرد تا شهید شد عاش حمیدا و
مات شهیدا بدانکه قومی باشند ایشانرا اویسیان گویند
که پیر حاجت نبود ایشانرا نور نبوت در حجره خود
پرورش دهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را این مقام
عالی است تا گر اینجا رسانند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم صدر السنة حسن بصری رحمه الله گفت
مرد را علمی باید نافع و عملی باید کامل و اخلاص باوی و قناعتی
مشبع و صبر باوی و چون این هر سه آمد از پس آن ندانم
چه کنند باوی گفت گوسفند از آدمی آگاه تر است از آنکه
بانگ شبان او را از چرا باز دارد آدمی را سخن خدای از مراد

خود باز ندارد و گفت بهشتی بدان مرد را بدگمان کند نه نیکان
گفت معرفت آنست در خود ریزهٔ خصومت نیابی گفت
فکرت آینه است حسنات و سیئات تو بتو نماید گفت
هر کرا سخن نه از سر حکمت آن عین آفت است هر که را خاموشی
نه از سر فکرت آن همه شهوت و غفلت است هر که را نظر
نه از سر عبرت آن همه ذلت است گفت در توراة است
هر که قناعت کرد بی نیاز شد چون از خلق عزلت گرفت
سلامت یافت چون شهوت زیر پای گرفت آزاد شد
چون از حسد دست بداشت مودت ظاهر شد چون
روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت گفت
ورع را سه مقام است یکی آنکه سخن نگوید مگر بحق خواه
در خشم باشد و خواه در رضی دوم آنکه اعضاء خود را نگاه
دارد از هر چه خشم خدای در آن بود سیم آنکه قصد او در چیزی
بود خدای تعالی بدان رضا داده است و گفت مثقال ذرهٔ
از ورع بهتر از هزار مثقال نماز و روزه فاضلتر است
و اعمال فکر است و گفت سه کس را غیبت نیست صاحب هوی
و فاسق را و امام ظالم را گفت در کفارت غیبت بسنده است

استغفار اگر تجلی نه خواهی گفت هر نماز که دل در وی حاضر نبود
بعقوبت نزدیکتر است بسند نه خشوع چیست گفت
بیمی که در دل ایستاده بود دل آنرا ملازم گرفته گفتند
مردی بیست سال است نماز جماعت نیامده است
و با کس اختلاط نکرده حسن به نزدیک او رفت گفت
ای فلان چرا بنماز جماعت نیایی و به کس اختلاط نکنی
گفت مرا معذور دار بچیزی مشغولم گفت بچه مشغولی
گفت هیچ نفسی از من بر نمی آید نه نعمتی از وی بمن رسد
نه معصیتی از من بدو رسد بشکر آن نعمت و بعذر آن
معصیت مشغولم حسن گفت چنین می باش تو از من بهتری
از او پرسیدند هرگز ترا وقت خوش شده باشد گفت نی
مگر وقتی بر بام بودم زن همسایه با شوهر گفت قرب پنجاه
سال است تا در خانهٔ توام اگر چیزی بود اگر نبود صبر کردم
و نام و ننگ تو نگاه داشتم از تو گله بکسی نکردم نه بهانه برای
این کردم غیر از من بکسی دیگر میل نکنی اکنون به دیگری
میل کردی هم صبر ندارم آهنگ تشنیع دامن امام مسلمانان
گیرم حسن گفت مرا وقت خوش شد و آب از چشم روان شد

طلب کردم تا انرا در قرآن نظیری یابم واین آیة یافتم
ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء
یعنی همه گناهت عفو کردم اما اگر بگوشه خاطری دیگری
میل کنی بهرگز ترا نیامرزم چنانکه بعد از مدتی پیغمبر ابراهیم
ادهم بطلب پدر برآمده در مکه مکرمه یافته در قدم پدر افتاد
پدر از رحم اورا در کنار گرفت حق تعالی از روی تنبیه الهام
کرد بتحقیق ما محبتنا وتحت معناه غیرنا یعنی دعوی دوستی
ما می کنی دیگری را درین محبت شریک میکردانی چون این
نشنید دعا کرد یا رب العزة مرا فریاد رس اگر محبت
او مرا از محبت تو مشغول خواهد کرد یا جان مرا دعا کرا
درحق پسر اجابت افتاد درحال پسر جان تسلیم کرد
ای برادر از غیرت الله باید ترسیدن نقل است که حسن بصری
در مناجات میگفت الهی مرا نعمت دادی شکر نکردم
بلا بر من گماشتی صبر نکردم بلا دائم نکردانیدی الهی از توجه
آید جز کرم وجود رحمه الله مالک دینار رحمه الله در بصره
آتش افتاد مالک عصا ونعلین برداشت بر کوهی رفت
ومیدید گروهی می سوختند وگروهی می جستند وگروهی

رخت می کشیدند مالک گفت نجی المخففون وهلک المثقلون
چنین خواهد بود روز قیامت مالک گفت دوستی اهل
زمانه را چون فالوزه بازار یافتم رنگ نیکو وبطعم نا
خوش وگفت هرکه حدیث گفتن با مردمان دوستر دارد
از مناجات کردن با خدای تعالی علم وی اندکیست ودلش
نابینا وعمرش ضایع گفت خواندم در کتب منزله حق تعالی
امت محمد را صلی الله علیه وسلم دو چیز داده است نه
جبرئیل را داد نه میکائیل را یکی اینست آیة ادعونی استجب لکم
خوانید مرا یاد کنند من شما را یاد کنم دوم اینست فاذکرونی
اذکرکم چون مرا یاد کنند من شما را یاد کنم وادعونی استجب لکم
دوم اینست
چون مرا بخوانند اجابت کنم وگفت در توریة خواندم
حق تعالی میگوید ای صدیقان تنعم کنید در دنیا بذکر من
در دنیا نعمتی عظیم است در آخرت جزای مزید در بعضی
کتاب منزل خواندم حق تعالی میفرماید هر عالمی دنیا را
دوست دارد کمترین چیزی با وی کنم آن بود حلاوت
ذکر ومناجات خویش از دل او بردارم محمد واسع گفت
خنک آنکس بامداد گرسنه خیزد شبانگاه گرسنه خسبد براین

حال از خدای راضی باشد محمد واسع یکروز پیش ابن مسلم آمد
با جامهٔ صوف ابن مسلم گفت چرا صوف پوشیده‌ای محمد واسع
خاموش شد و گفت چرا جواب نگوئی گفت خواهم از زهد
گویم بر خود ثنا گفته باشم اگر درویشی گویم از حق تعالی
گله کرده باشم یکی پرسید چگونه‌ای گفت چگونه بود حال کسی که
عمرش میکاهد و گناهش می‌افزاید در معرفت سخن اوست
ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه هیچ چیزی
ندیدم الا خدا را در آن چیز دیدم گفت خدا را بندگانی‌اند که
ساعتی سر فرو نکنند و گفت هر که او را شناخت سخنش
اندک شد و تحیرش دائم گشت گفت صادق نبود تا آن
امیدی دارد از و بیمناک نبود یعنی خوف و رجاش برابر نبود
رحمه الله پرسیدند رضای حق در چیست گفت در دلی ذرهٔ غبار
نفاق نباشد ذکر سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره گفت
حضرت علی المرتضی این یک سخن بگفتی اصحاب طریقت چه کردندی
آن سخن آنست از مرتضی سؤال کردند که خدای را بچه شناختی
گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود او خداوندیست
شبیه او نتواند بود هیچ صورتی او را درنتوان یافت

به هیچ جنسی او را قیاس نتواند کرد به هیچ خلقی او نزدیک است
در دوری خویش بالای جملهٔ چیزهاست و نتوان گفت
تحت او چیزی است و او نیست چون چیزی نیست از چیزی
نیست بچیزی سبحان آن خدائی او چنین است و چنین
نیست هیچ چیزی غیر او اگر کسی شرح این سخن دهد
مجلدی برآید فهم من فهم کند گفت ده سال بر در دل نشستم
بپاسبانی دل را نگاه داشتم تا ده سال دل من مرا نگاه داشت
اکنون بیست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
خبر دارد گفت خدای تعالی سی سال بزبان جنید با جنید
سخن گفت جنید در میان نه خلق را خبر نه گفت خوف مرا
منقبض میگرداند رجا منبسط میکند پس هر گاه منقبض
میشوم بخوف اینجا فنای من بود هر گاه منبسط میشوم
برجا مرا بمن باز دهند گفت فردا اگر مرا خدای گوید مرا
ببین نه بینم گویم چشم در دوستی غیر بود بیگانه و غیرت
غیریت مرا از دیدار باز میدارد اندر دنیا بی واسطه
چشم میدیدمش گفت جامه بسیم علما پوشیدم گفتند
ای پیر طریقت چه بود اگر برای اصحاب مرقع درپوشیتی

گفت اگر بدانمی که از مرقع کاری برآید از آهن و آتش لباسی ساختمی
در پوشیدمی لکن هر ساعت در باطن ما ندا میکنند لیس الاعتبار
بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة وگفت یکروز دلم تنگ شده بود
گفتم الهی دلم باز ده ندا شنیدم یا جنید ما دل بدان ربوده‌ایم
تا با ما بمانی تو باز میخواهی تا با غیر ما بمانی گفت یکبار رنجور
شدم گفتم اللهم اشفنی هاتفی آواز داد ای جنید میان
بنده و خدای تا چه کار داری تو در میان میا بدان چه
فرموده‌اند مشغول باش و بر آنچه مبتلا کرده‌اند صبر کن
ترا با اختیار چه کار نقل است یکروز بعیادت درویشی
رفت درویش می نالید گفت از که می نالی درویش
دم کشید گفت این صبر با که میکنی درویش فریاد برآورد
نه طاقت نالیدن است و نه قوت صبر کردن نقل است
یکبار پای او درد کرد جنید فاتحه خواند بر پای دمید
هاتفی آواز داد شرم نداری که کلام ما در حق نفس خود
صرف کنی شبلی روزی گفت لا حول ولا قوة الا بالله
جنید گفت این گفتار تنگ دلالت است و تنگ دلی
از دست داشتن رضا بود بعضا نقل است روزی شبلی

در مجلس جنید شبلی گفت الله جنید گفت خدا اگر غایبست
ذکر غایب غیبت حرام است اگر حاضر است در دیده
حاضر نام او بردن ترک حرمت است نقل علی سهل نامه نوشت
به جنید که خواب غفلت است قرار حیات باید محب را قرار
خواب نباشد اگر بخسبد از مقصود باز ماند از خود و وقت خود
غافل بود چنانکه حق جل و علا به داود پیغمبر وحی فرستاد
دروغ گفت آنکه دعوی محبت ما کرد چون شب درآمد بخفت
از دوستی من برداشت جنید جواب نوشت بیداری ما
معامله ماست در راه حق و خواب ما فعل حق است بر ما
پس آنچه باختیار ما بود از حق بما بهتر از آن بود از ما الحق
والنوم موهبة من الله علی المحبین ان عطای بود از حق
بر دوستان عجب از جنید آنست که صاحب صحو بوده است
درین نامه تربیت اهل سکر میکند تواند بود انجا معنی
این حدیث خواهد که نوم العالم عبادة تا آن
میخواهد که تنام عینای ولا ینام قلبی پیرزنی پیش
جنید آمد گفت پسرم غایب شد دعائی کن تا باز آید
جنید گفت صبر کن پیرزن باز آمد جنید گفت صبر کن همچنین

چند صبر فرمود پیرزن گفت صبرم نماند جنید فرمود اگر راست
میگوئی بسرت به خانه رسید خدای تعالی فرموده است
امن یجیب المضطر اذا دعاه پیرزن به خانه رفت پسر آمده بود
گفت چون قدرت معاینه گردد صاحب نفس او مگر آهی ب
تواند زد و چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کنند
چون هیبت معاینه شود آنجا کسی نفس زند کافر شود گفت
نفسی که باضطرار از مرد بر آید جمله حجابها و گناهها میان
بنده و خداست کشوده شود گفت شریفترین مجلس بلندترین
نسبتی اینست با فکرت بود در میدان توحید گفت
میان بنده و خدای تعالی چهار دریاست تا بنده آنرا
قطع نکند بحق نرسد یکی دنیا و کشتی او زهد است یکی
هوا کشتی او مخالفت است و یکی آدمیان و کشتی او دور
بودن و یکی ابلیس و کشتی او بغض است گفت ابلیس مشاهده
نیافت در طاعتش و آدم مشاهده گم نکرد در زلتش
گفت طاعت علت نیست مر آنچه در ازل رفته است
ولکن بشارت میدهد مر آنکه در ازل کار گرفته است در حق
کار کننده نیکو رفته است گفت دل دوستان خدای

جای سر خداست • و خدای سر خود در دلی ننهد در وی دوستی
دنیا باشد • هر که نفس خود را بشناسد • عبودیت بر وی
آسان گردد هر که نیکو بود • در عنایت او دائم بود ولایت او
هر که را معاملت بر خلاف اشارت بود آن او مدعی و کذاب است
گفت هر که گوید الله بی مشاهده این کس دروغ زنست •
هر که شناخت خدایرا هرگز شاد نشود هر که را علم بیقین
نرسیده است یقین به خوف و خوف بعمل عمل به ورع
ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده او از هالکین است
بر غایت حقوق نتوان رسید مگر بصبر است قلوب گفت
مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمان 4 اجماع چهار هزار
پیر طریقت است که نهایت ریاضات اینست •
هر گاه که دل خود طلبی ملازم حق بینی هر که در موافقت
بحق رسیده باشد از آن ترسد که خط او از خدای
فوت شد بچیزی دیگر گفت مقامات بشواهد است هر کرا
مشاهده احوال است او رفیق است هر که را مشاهده
صفات است او اسیر است رنج اینجا رسد خودی رجا
بود در شبانروزی هزار باش بباید مرد چون او فانی شد

وشهود حق حاصل گشت امیر شد گفت سخن انبیا خبر باشد
از حضور کلام صدیقان اشارت است از مشاهده
٩ اول چیزی که ظاهر شود از احوال در احوال خالص شدن
افعال ایشان بود هر که اسیر خالص شود هیچ فعل او صافی نبود
گفت صوفی آنست که دل او چون ابراهیم علیه السلام سلامت یافته
بود از دوستی دنیا و بجای آرنده فرمان خدای و تسلیم
او تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه یعقوب علیه السلام و فقر او فقر
عیسی علیه السلام و صبر او صبر ایوب علیه السلام و شوق او شوق موسی علیه السلام
در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص محمد علیه السلام
جوانی در میان اصحاب جنید افتاد و چند روز سر بر نیاورد تا
مگر بنماز پس رفت جنید مریدی را بفرمود از پی او برو
سؤال کن تصوف که بصفا موصوف است چگونه در یابد
خیر ما او را وصف نیست مرید برفت و سؤال کرد گفت
کن ما وصف ندرک ما لا وصف له بی وصف باش
تا بی وصف دریابی جنید این شنید چند روز از عظمت
این سخن فرو شد و گفت در تعجب عظیم بود ما در
او ندانستیم وگفت عارف اقتصاد مقام [illegible] یکی

از آن نایافت مراد است از مرادات این جهان گفت عارف
آنست حق تعالی از سر او سخن گوید او خاموش گفت
عارف آنست از سر سخن گوید و تو خاموش ٩ و معرفت
مشغول نیست بخدای تعالی ٩ معرفت که عارف محکوم است
وگفت علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط
پس خدای کجاست و بنده کجاست یعنی علم خدای
راست معرفت بنده را هر دو محیط است و این
محیط از آنست که عکس آنست چون این محیط را محیط
فرو شود شرک نماند تا تو خدای و بنده میگویی شرک
می شنید بلکه عارف و معروف یکی است چنانکه گفته اند
در حقیقت او ست پس معرفت با نکار جحود است با نکار
پس نفی است پس عفو است پس هلاک چون پرده کرد چند
همه خداوند جانست وگفت علم آنست که قدر خویش
ندانی گفت علم توحید خدایست از وجود او وجود او
معارف علم است بدو گفت توحید خدای را انسان
قدم او از حدث یعنی دانی اگر سیل در دریا شد اما
نه دریا شد گفت غایت توحید انکار توحید است

یعنی جز توحید که بدانی انکار کنی نه توحید است گفت محبت
امانت خداست ه هر محبت بعوض بود چون عوض خیزد
محبت برخیزد ه حق تعالی حرام کرده است محبت خود را
بر صاحب علاقه ه محبت افراط میل است بی میل ه
به محبت خدای نتوان رسید تا بجان در راه او سخاوت
نکنی گفت مشاهده عرفست و وجد هلاک ه وجد زنده
کننده همه است و مشاهده میراننده همه گفت مشاهده
اقامت ربوبیت است و ازاله عبودیت بشرط آنکه
تو در میان هیچ نه بینی گفت معاینه شدن چیزی تا صفت
ذات آن چیز مشاهده است ه وجد هلاک وجدانست
وجد انقطاع اوصافست در ظهور ذات در سرور یعنی
اوصاف تو بی تست منقطع گردد و آنچه ذات تست
در وی بروی نماند ه قرب بوجد جمع است و غیبت او
در بشریت تفرقه وگفت عبودیت ترک مشغلهاست
و مشغول بودن بدانچه اهل فراغتست ه عبودیت
ترک کردن این دو نسبت است یکی ساکن شدن
در لذت دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو از تو

کم شد اینجا حق عبودیت گذارده آمد گفت حد زهد تهی دستی
بودن است و خالی بودن از مشغله آن گفت علامت
فقرای صادق آنست سؤال نکنند و معارضه نکنند اگر
کسی با ایشان معارضه کند خاموش شوند گفت غایت صبر
توکل است کما قال الله الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون
وگفت صبر باز داشتن است نفس را خدائی بی آنکه جزع
کند گفت صبر فرو خوردن تلخیهاست و روی ترش ناکردن
گفت توکل آنست که خدای را باشی چنانکه پیش از این
نبودی خدا را بودی گفت توکل خوردن بی طمع است
یعنی طعام در میان نه بینی گفت پیش از این توکل حقیقت
بود امروز علم است گفت توکل نه کسب کردن و ناکردن
لکن سکون دلست بوعده حق تعالی داده است گفت
یقین قرار گرفتن علمی بود در دل هیچ حال نگردد و از دل
خالی نبود گفت یقین آنست که غم رزق نکنی و اندوه
رزق نخوری و آن از تو کفایت آنها آنست نه عملی که کردن
تو کرده اند مشغول شوی بیقین او رزق تو بتو رسانند ه
فتوت آنست که با درویش نفار نکنی و با توانگر

معارضه نکنی گفت جوانمردی آنست که بار خود بر خلق ننهی
و آنچه داری بذل کنی گفت تواضع آنست که تکبر نکنی بر اهل
دو سرای که مستغنی باشی بحق گفت خلق نیکو چهار چیز است
سخاوت الفت نصیحت شفقت گفت حیا دیدن
آلا است و دیدن تقصیر پس ازین هر دو حالت
حالتی زاید از آن حیا گویند ۹ حال چیزیست بدل فرود
آید اما دائم نبود ۹ رضا رفع اختیار است رضا آنست که
بلا را نعمت شمری فقر دریای بلا است ۹ فقر خالی
شدن دل است از اشکال ۹ صوم نفس نفی از طریقه است ۹
توبه را سه معنی است اول ندم است دوم ترک عزم
معاودت سیم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت
و حقیقت ذکر غایب شدن ذاکر است در ذکر و ذکر در
مذکور و گفت همه خیر در دو چیز یافتم یکی مراست دوم
دیگر آنست اگر مراست از آن اگر نگیرم هم بسوی من آید
اگر دیگر مراست بجهد بسیار بمن نیاید گفت اگر من
از دعا محروم مانم بر من بسی دشوارتر بود از اجابت
محروم بودن | فضیل عیاض قدس سره را پرسیدند که

مرد چه وقت در دوستی حق تعالی بغایت رسد فرمود
چون منع و عطا پیش او یکسان بود گفتند چه گویی در مردی
میخواهد لبیک گوید از ترس لا لبیک نمی تواند گفت
امید داریم هر که چنین باشد خود را چنین داند
هیچ لبیک گوی بالای او نبود پرسیدند که زهد بهتر در رضا
گفت رضا از برای آنکه راضی هیچ منزل طلب نکند بالای
منزل خویش و گفت میخواهم که بیمار شوم تا نماز جماعت
نروم و خلق را نه بینم گفت اگر توانند در جایی ساکن شوم
که کس مرا نه بیند و من کس را نه بینم گفت عظیم نیکو بود
منت عظیم دانم از کسی که بر من گذرد و سلام نکنند
چون بیمار شوم بعیادت من نیاید گفت چون شب شود شاد
شوم مرا خلوات بود بی تفرقه و چون صبح شود اندوهگین شوم
که دیدار خلق مرا تشویش دهد گفت خدای تعالی
بنده را دوست دارد اندوه بسیارش دهد چون
دشمن دارد دنیا را بروی فراخ گرداند گفت هر چیز را
از زکات هست زکاة عقل حزن طویل است از آن
است که رسول الله عم فرمودند کان متواصل الاحزان

گفت چون خوف در دلی ساکن شود چیزی بکار نیاید بر زبان
آنکس نگذرد از آن خوف شهوات و حب دنیا بسوزد
رغبت هر چیز از دل بیرون کند هر که از خدای بترسد
همه چیز ازو بترسد و هر که از خدای نترسد از همه چیز بترسد
گفت در دنیا شروع کردن آسان است اما بیرون آمدن
دشوار است گفت هیچ کس با خبر بداند از دنیا تا از
آخرتش صد چندان کم نکردند زیرا که نزدیک حق تعالی
آن بود که کسب کرده خواه بسیار کن خواه اندک گفت امروز
بجامه نرم و طعام خوش لذت مگیرید که فردا لذت آن جامه
و آن طعام نیابد گفت هر که با برادر خود دوستی ظاهر کند
بزبان و در دل دشمنی دارد خدای لعنتش کند و کور
و کرش گرداند بعض کس عمل بنوافل را ریا میگویند ریا آنست
نمیکنند و دوست داشتن عمل برای خلق ریا بود و عمل
کردن برای خلق شرک بود اصل زهد راضی بودن آنست
از حق تعالی هر چه کند حقیقت توکل آنست بغیر الله تعالی
امید ندارد و از غیر الله نترسد و خدایرا متهم نکند و شکایت
نکند ظاهر و باطن در تسلیم باشند و گفت چون ترا

گویند

گویند خدایرا دوست داری خاموش باش زیرا اگر گوئی
نی کافر باشی و اگر گوئی دارم فعل تو بفعل دوستان نماند
گفت بسا کسی در طهارت بجای در آید پاک بیرون آید
بسا کسی در کعبه رود پلید بیرون آید گفت اگر مرا خبر آید
یک دعا مستجابست هر چه خواهی بخواه من آن دعا را
در حق سلطان صرف کنم از بهر آنکه اگر در صلاح خویش
دعا کنم صلاح من باشد صلاح سلطان صلاح خلق بود
گفت سه خصلت دل را فاسد کند بسیار خوردن بسیار
خفتن و بسیار گفتن یکی او را گفت مرا وصیتی کن گفت
آیة ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار در مناجات
میگفت خداوندا بر من رحمت کن تو بر من عالمی
و عذابم مکن که تو بر من قادری و گفت الهی تو مرا گرسنه
میداری و عیالم مرا گرسنه و برهنه میداری و شب چراغ
نمیدهی تو باولیاء خویش این میکنی منت ترا که باین
منزلت این دولت یافتم از تو در آخر عمر میگفت از پیغمبران
رشک ندارم که ایشانرا هم لحد و هم قیامت و دوزخ
و هم صراط در پیش است جمله با کوتاه دستی و نفس نفسی

خوانند واز فرشتگان هم رشک نیست که خوف ایشان
از خوف بنی آدم بیشتر است واز آن کسی رشک می آید که
هرگز از مادر نخواهد زاد ابراهیم ادهم قدس سره گفت
هر که دل خود حاضر نیابد در سه موضع نشان آنست که
در بروی بسته اند یکی در وقت خواندن قرآن دوم در وقت
ذکر گفتن سیم در وقت نماز گذاردن و عارف آن بود
بیشتر خاطر او در تفکر بود عبرت ثنا و مدحت حق و بیشتر
عمل او طاعت و نظر او در لطافت صنع و قدرت حق
بود گفت سه حجاب باید که از پیش دل سالک برخیزد تا
در دولت بروی گشاده شود یکی آنکه اگر مملکت هر دو
عالم بعطای ابدی بدو دهند شاد نگردد زیرا اگر کسی
بموجودی شاد گردد هنوز حریص باشد الحریص محروم
دوم آنکه اگر مملکت هر دو عالم از تو باشد و از تو بستانند
بافلاس ابدی باقی مانی مغموم نشوی زیرا این نشان
سخط بود الساخط معذب سیم آنکه به هیچ مدح فریفته
نگردد زیرا بمدح فریفته شود حقیر همت بود حقیر الهمت
محجوب گفت هیچ کس با پگاه مردان بنماز و روزه مرید با خدا

شاقه نیافته است مگر لقمهٔ حلال و لقمهٔ حلال اساس کارست
پرسیدند که چه پیشه داری ابراهیم ادهم گفت دنیا را بطالبان
دنیا ماندم و عقبی را بطالبان عقبی و در این جهان ذکر خدای
برگزیدم و در آن جهان لقای مولا و دیگری از وی پرسید چه
پیشه داری گفت ندانستی که کارکنان خدای را به پیشه
حاجت نیست گفت یکبار بتوکل در بادیه شدم
چند روز چیزی نداشتم دوستی داشتم گفتم اگر [illegible]
آوردم توکل باطل شود پس بمسجدی شدم بر زبان راندم
توکلت علی الله الحی الذی لا یموت هاتفی آواز داد که
سبحان الله پاک گردانید روی زمین را از متوکلان
گفتم چرا گفت آن متوکل که برای لقمهٔ دوستی مجازی
راه دور از پیش گیرد آنگاه گوید توکلت علی الحی الذی
لا یموت دروغ را توکل نام کند گفت وقتی راهبی متوکلان را
دیدم پرسیدم از کجا میخوری گفت این علم نه نزدیک من است
از روزی دهنده پرس مرا با این فضولی چکار و گفت با چه
خورانی گفتم چه پوشی گفت تا چه پوشانی گفتم چه کنی
گفت تا چه فرمائی گفتم چه خواهی گفت بنده را با خواست

چکار است با خود گفتم ای مسکین تو در همه عمر خدای را
چنین بنده بوده‌ای بندگی ازین غلام بیاموز چندانی
بگریستم و بیهوش شدم هرگز ننشستی ازین اشتر گردان
گفت یکروز مربع نشسته بودم آوازی شنیدم نهانی که
در پیش خداوندگان چنین نشینند و توبه کردم دیگر هرگز
مربع نه نشستم از وی پرسیدند بنده گفتی بر خود بلرزید
و بیفتاد پس خدا دوست و این آیت بخواند ان کل من
فی السموات والارض الا آت الرحمن عبدا گفتند چرا
او را جواب ندادی گفت ترسیدم که اگر گویم بنده اویم
او حق بندگی از من طلب کند و اگر گویم نی هرگز نتوانم
گویم از وی پرسیدند روزگار چون میگذرانی گفت چهار
مرکب دارم باز داشته‌ام چون نعمتی پدید آید بر مرکب
شکر نشستم پیش باز روم و چون محنتی پدید آید بر مرکب
صبر نشستم باز روم و چون طاعتی پدید آید بر مرکب اخلاص
نشستم پیش باز روم و چون معصیتی پدید آید بر مرکب توبه
نشستم پیش باز روم گفت تا عیال خود را میاموزانی
بکنی و فرزندان خود را چون یتیمان و شب در خاکدان

سگان بنجنی طمع مدار که در وصف مردان نشینی و درین
سخنی گفتی آن محتشم درست آمد پادشاهی بگذاشت
تا بدینجا رسید از وی پرسیدند چرا دلهای مردمان
محجوبست گفت زیرا دوست میدارند آنچه دشمن
داشته است یکی از وی وصیت خواست گفت
بسته را بگشای گشاده را ببند یعنی زبان و کیسه را
بند و گشای از وی پرسیدند سبب چیست خدای را میخوانیم
اجابت نمیکند گفت از بهر آنکه خدای را میدانند
و طاعتش نمیکنند قرآن میخوانند بدان عمل نمیکنند
و نعمت خدای میخورند و شکر او نمیگویند و میدانند که
دوزخ آراسته است برای عاصیان از آن نمی‌گریزند
و میدانند شیطان دشمن شماست با او عداوت نمیکنند
بلکه او را متابعت کنند عیب دیگران می بینند از عیب خود دست
نمی دارند کسی چنین بود چگونه دعای او مستجاب شود
گفت وقتی در بادیه متوکل میرفتم سه روز هیچ نیافتم
ابلیس بیامد و گفت پادشاهی بگذاشتی تا گرسنه
بحج میروی با تجمل هم توان رفت گفتم الهی دشمن بر دوست

کاری بامر ایشوراند این بادیه را بمدد تو قطع توانیم کرد
آوازی آمد که یا ابراهیم آنچه در جیب داری بیرون انداز
تا آنچه در غیب است بیرون آریم دست در جیب کردم
چهار دانگ نقره بود و فراموش شده بود چون بینداختم
ابلیس از من برفتید و قوت درم از غیب پدید آمد
گفت جبرئیل را بخواب دیدم صحیفهٔ در دست گفتم چه
خواهی کرد نام دوستان خدای می نویسم گفتم نام
من می نویسی گفت تو از ایشان نه گفتم آخر دوستدار دوستان
ایشانم ... اندیشه کرد و گفت فرمان آمد که اول
نام تو نویسم امید درین راه از نومیدی پدید آید
منقول بودند در آخر عمرش ناپیدا شد خاک او معلوم نیست
بعضی گویند در بغداد بعضی گویند در شام و بعضی گویند
آنجا خاک لوط علیه السلام است از خلق گریخته و در آن
غار شده وفات کرده چون ابراهیم ادهم وفات کرد
هاتفی آواز داد الا ان امان الارض قد مات •
آگاه باشید که امان روی زمین وفات کرد خلق متحیر
شدند تا آنکه خواهد بود تا خبر وفات ابرهیم رحمه الله

رابعهٔ عدویه رحمة الله علیها

حسن بصری را سه چیز فرستاد
پارهٔ موم و سوزنی و مویی و گفت چون موم عالم را
منور میدار و خود میسوز و سوزن خود برهنه
میباش و دیگر را میپوشان چون این بجای آوردی
چون مویی باش تا کارت باطل نشود حسن بصری
رابعه را گفت رغبت شوهر کنی عقد و نکاح کنیم رابعه
گفت عقد و نکاح بر وجود وارد بود اینجا وجود کجاست
حسن گفت ای رابعه این درجه از کجا یافتی رابعه گفت
بدانکه همه یافتها را گم کردم در وی حسن بصری گفت او را
چون دانی رابعه گفت یا حسن تو چون دانی ما بیچون دانیم
روزی حسن بصومعهٔ رابعه رفت و گفت از آن علمها که
نه تعلم بوده باشد و نه شنیده بلکه بواسطهٔ خلق بدل تو
فرود آمده باشد حرفی بگوی گفت کلابهٔ چند رشت
بودم بفروختم بدو درم یکی درین دست گرفتم و یکی
در آن ترسیدم اگر هر دو در یک دست گیرم جفت شود
مرا از راه ببرد امروز فتوح این بود رابعه را گفتند
شوهر کن گفت در غم سه چیز مانده ام اگر غم کنید

قبول کنم اول آنکه وقت مرگ ایمان بسلامت برم یا نه
دوم آنکه نامهٔ من بدست راست دهند یا نه ترسیم
در آن ساعت جماعتی را از راست بهشت برند
و جماعتی را از چپ بدوزخ من از کدام خواهم بود گفتند
نمی دانم گفت مرا چنین ماتم در پیش باشد چگونه
پروای شوهر باشد او را گفتند حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی
رحمن با عداوت شیطان نمی پردازم وگفت رسول الله
صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم فرمود یا رابعه مرا
دوست داری گفتم یا رسول الله که باشد ترا دوست
ندارد لکن محبت حق چنان فرو گرفته است که دوستی
و دشمنی غیر او را در دلم جای نمانده است گفتند تو او را
می پرستی می بینی گفت اگر ندیدمی نه پرستیدمی رابعه دائم
گریان بود گفتند چرا می گریی گفت از قطیعت می ترسم
با او خو کرده ام نباید که بوقت مرگ ندا آید ما را نشایی
گفتند اگر گناهکار توبه کند یا نه گفت چگونه توبه کند
مگر خداوندش توبه دهد و قبول کند زیرا اگر او توبه

ندهد توبه نتواند کرد گفت دل بیدار آنست در حق گم شده
باشد هر که گم شد خود را نیافت فنا فی الله اینجا بود
گفت عارف آنست دلی خواهد از حق چون دلش دهند
در حال بخدای باز دهد تا در قبضهٔ او محفوظ بود در ستر او
از خلق محجوب بود وقتی بکسی درمی داد که ترا گلیمی به خرید آن مرد
گفت سفید یا سیاه درم باز گرفت در دجله انداخت
وگفت هنوز گلیم ناخریده تفرقه پدید آمد سفید و یا سیاه
بر صاحب طریقت واجب است دل از تفرقه نگاه دارد ۹
در فصل بهاری در خانه رابعه رفت هرگز رابعه بیرون نیامد
خادمه گفت ای سیده بیرون آمد تا آثار صنع بینی رابعه
گفت تو درون آمد تا صانع بینی شغلنی مشاهدة
الصانع عن مطالعة الصنع شعر با پری روی اگر خانه باشد
میل بیرون کر کند دیوانه باشد کسی جمعی بامتحان پیش او رفتند
وگفتند همه فضائل بر سر مردان نثار کردند و تاج مروت
بر سر ایشان نهادند و کمر کرامت بمیان رجال بستند
و پیغمبری بر هیچ زن نیامده تو همه لاف از کجا میزنی رابعه
گفت این همه گفتید هست اما منی و خود دوستی انا ربکم

الا علی از کریبان هیچ زن نیامده است و هیچ زن هرگز مخنث
نبوده و مخنثی در مردان بدید آمده است وقتی بیمار شد
سبب بیماری او پرسیدند کفت نظرت الی الجنة فادبنی ربی
در سحرگاه دل ما بسوی بهشت میل کرد دوست با ما
عتاب کرد این بیماری عتاب است مالک دینار پیش رابعه
رفت دید کوزهٔ شکسته و صوفی ساخت و بوریای کهنه
سر بران نهادی کفتم از روی رحم ای رابعه مرا دوستانی
توانگر هست اند اجازت باشد برای تو چیزی خواهم
کفت ای مالک غلط عظیم کرده روزی دهنده توانگران
یاد کرده و درویشان را فراموش کفتم نی و کفت چون
میداند چه یادش دهم او چنین میخواهد ما نیز چنان
میخواهیم که او میخواهد مقدمهٔ اول بباید دانستن عالم فصل
اسم جواهر و اعراض است و عالم بر دو قسم است عالم
غیب و عالم شهادت باضافات و اعتبارات باسامی
مختلفه ذکر کرده اند خلق و امر و ملک و ملکوت
و روح و محسوس و معقول و نورانی و ظلمانی مانند اینها
نیز کفته اند اما مراد ازین جمله همین دو عالم است چون

معنی عالم را دانستی اکنون بدانکه انسان را عالم صغیر
صغیر میکویند و تمام عالم را انسان کبیر و عالم کبیر
میخوانند و تو نسخه و نمودار عالم کبرایی هرچه در عالم
کبیر هست در تو هست و هرچه در تو نیست در عالم کبیر
نیست و دیکر بدانکه اول عالم کبیر یک جوهر است چنانکه
اول عالم صغیر یک جوهر است جوهر اول عالم کبیر
تخم عالم کبیر است و جوهر اول هر عالم صغیر تخم
عالم صغیر است هرچه در هر دو عالم پیدا می آید بمعانی بدانکه
در تخم ایشان پیداست چون این مقدمات معلوم کردی
انسان و اکنون بدانکه جوهر اول عالم صغیر نطفه است و هر چیز که
در عالم صغیر موجود شد در نطفه او موجود بود محال است
چیزی در نطفه نباشد در آن موجود شود بدانکه در
انسان کبیر جوهر اول عالم کبیر و عالم کبیر اختلاف کرده اند بعضی میکویند
روح اول است هر چیز که در عالم کبیر بود و هست و خواهد بود
در آن روح اول موجود بودند و این طائفه اهل شریعت اند
بعضی میکویند جوهر اول عالم کبیر هیولاء اول است
هر چیز در عالم کبیر بود و هست و خواهد بود جمله در هیولاء

اوّل موجودند این طائفه اهل وحدت اند سخن دو
طائفه در دو فصل بشرح می آید **فصل اول** در معرفت اعتقاد
اهل شریعت در بیان عالم کبیر خدای تعالی بچه طریق
پیدا آورد بدانکه **اهل شریعت** دو موجود میگویند
موجود قدیم و موجود حادث موجود قدیم اوّل ندارد
و موجود حادث اوّل دارد موجود قدیم را خدای تعالی
میگویند و موجود حادث را خدای غیر عالم است
و صانع عالم است موصوف است بصفات سزا و منزه
از صفات ناسزا و این صانع بنزدیک اهل شریعت
موحد مختار است **در آن** وقت خواهد عالم را موجود
گرداند و باز در آن وقت خواهد معدوم گرداند **الکون**
بدانکه اهل شریعت میگویند اول چیزی که صانع عالم بیافرید
جوهری بود نام آن جوهر روح اول است خدای تعالی
خواست عالم ملک و ملکوت بیافریند بآن جوهر نظر
کرده آن جوهر بگداخت و بجوش آمد آنچه زبده و
خلاصه آن جوهر بود بر سر آمد بر مثال زبده قند و آنچه
دردی و کدورت آن جوهر بود در بن نشست

بر مثال دردی قند خدای تعالی از آن زبده و خلاصه آن
جوهر مراتب عالم ارواح را بیافرید و از آن دردی و کدورت
آن جوهر مراتب عالم اجسام را پدید آورد عالم
ارواح را سیزده قسم گردانید چنانکه با جوهر اول چهارده
قسم میشود و عالم اجسام را سیزده قسم گردانید
با جوهر اول چهارده قسم میشود **بدانکه** آفریدن ملک
بر مثال ملکوت است و ملکوت بر مثال جبروت است
تا از ملک استدلال کنند بر ملکوت و از ملکوت
بر جبروت **الکون در معرفت روح** مراتب ارواح میگویند
بدانکه روح جوهر بسیط و مکمل و محرک جسم است
در مرتبهٔ نبات بالطبع و در مرتبهٔ حیوان بالاختیار
در مرتبهٔ انسان بالعقل و باز بعبارت دیگر گوییم
تا روشنتر شود روح جوهر لطیف است قابل تجزی
و تقسیم نیست اجزا ندارد و از عالم امر است بلکه خود
عالم امر است چون روح دانستی الکون مراتب ارواح
بدان چون خدای تعالی خواست که مراتب ارواح را
بیافریند از آن زبده و خلاصه آن جوهر روح خاتمه

انبیا بیافرید از زبده و خلاصهٔ آن باقی روح اولوالعزم را
بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی ارواح رسل بیافرید
از زبده و خلاصه آن باقی ارواح انبیا را بیافرید از زبده
و خلاصه آن باقی ارواح اولیا را بیافرید از زبده و
خلاصه آن باقی اهل معرفت را بیافرید از زبده و خلاصه
آن باقی زهاد و عباد و مؤمنان و آدمیان و
ارواح حیوانات بیافرید و آنچه باقی ماند و طبایع را
بیافرید و با هر روحی چندین ملائکه بیافرید عالم
ملکوت تمام شد مراتب عالم ارواح تا خبر رسیده گفته اند
خدای تعالی ارواح را پیش از اجسام چندین هزار
سال بیافرید چون عالم ارواح را دانستی اکنون در
مراتب اجسام گوییم بدانکه جسم جوهر کثیف است
قابل تجزی و تقسیم است زیرا اجزا دارد و از عالم
خلق است چون معنی جسم را دانستی بدانکه مراتب اجسام را
چون خدای تعالی خواست که اجسام بیافریند از زبده
و خلاصه در روی آن جوهر عرش را بیافرید از زبده
و خلاصه آن باقی کرسی را بیافرید از زبده و خلاصه

آن باقی آسمان هفتم بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی
آسمان ششم بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی آسمان
بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی آسمان چهارم بیافرید
از زبده و خلاصه آن باقی آسمان اول سیم بیافرید از زبده
و خلاصه آن باقی عنصر آتش بیافرید از زبده و خلاصه آن باقی
عنصر هوا از زبده و خلاصه عنصر آب بیافرید آنچه باقی ماند
عنصر خاک بیافرید مفردات عالم ملک تمام شد مراتب
عالم اجسام تا خبر رسید ای رفیق بدانکه زبده جوهر
اول سیزده قسم شد و در روی جوهر اول سیزده قسم شد
سی مراتب ارواح و در مراتب اجسام قرار گرفتند
عرش مقام روح خاتم انبیا شد صومعه و خلوتخانهٔ
وی گشت کرسی مقام انبیای اولوالعزم شد و آسمان
هفتم مقام ارواح رسل و آسمان ششم مقام ارواح انبیا
و پنجم مقام اولیا چهارم مقام عارفان سیم مقام ارواح
زهاد دوم ارواح عباد و آسمان اول صومعهٔ
مقام ارواح اهل ایمان شد چهارم مرتبهٔ مقام
علویات تمام شد و چهار مرتبهٔ دیگر باقی ماند یعنی

سائر ارواح مؤمنان و ارواح حیوانات و ارواح نبات
و طبایع و اینها از عالم سفلی اند و طبایع اسفل
السافلین است هریکی از ارواح را از اعلی و از اسفل
بمرتبهٔ اسفل السافلین نزول می باید کرد و کمال خود حاصل
می باید بخود دانا و بخدای خود دانا و شناسا می باید شد
چون تا از اینجا عروج می باید کرد بمقام اول خود می باشد
چون بمقام اول رسیدند عروج تمام شد زیاده از این
ترقی ممکن نیست اما در راه ماندن ممکن است اگر ممکن
نبودی انزال کتب و ارسال بی فائده بودی خوش آ...
ارواح بیافرید مفردات عالم اجسام پیدا آورد
انگاه معادن و نبات بیافرید در آخر همه آن را
بیافرید قصهٔ آدم و حوا مشهور است این مختصر را احتمال
آن سخنان نیست بعد از آن فرزندان آدم پیدا آمدند
و می آیند بتدریج بکمال خود میرسند هریک بمقام اول
خود عروج میکنند تا دائرهٔ هریک تمام میشود پس کار هریکی
از آدمیان اینست که جد و سعی نمایند تا بمقام اول خود
برسند و در راه نمانند بدانکه این سیزده مرتبه خلقی اند

نه کسبی و در خلق خدای تبدیل نیست در این حدیث دین قیم
اینست و فطرت الله که آدمیان را بر آن فطرت آفریده است
اگر خواهد این مراتب ارواح کسبی بودندی ممکن بودی
ولی بکسب بمقام نبی رسیدی اما این محال است پس معلوم
شد که عطائی اند • بدانکه روح هرکه در مقام ایمان مفارقت
نماید بازگشت او باسمان اول باشد و روح هر که در مقام
عبادت مفارقت نماید بازگشت او باسمان دوم باشد
و همچون مراتب مقام مذکور منزله بازگشت نیز بان مقام
باشد و بازگشت روح خاتمهٔ انبیا بالعرش باشد هریکی
از آن مقام نزول میکنند باز بهمان مقام عروج میکنند
و دائرهٔ تمام میکنند حال این نه مرتبه خلقی باشد
اما آنکه بمقام ایمان نرسد بازگشت او باسمان نخواهد
بود اگرچه صورت آدمیان دارد اما معنی آدمیان
ندارد بلکه کمتر از بهایم باشد بهایم را بعالم علوی راه
و جای نیست عالم علوی جای پاکان است بی علم
بی طهارت بدان عالم نتوان رسید بدانکه روح آدم از
آدم کو بی راست باشد زیرا ارواح همه در زی بودند

وازوی بیرون آمدند وفرمودند الست بربکم هر که گفت
بلی علوی شد وهر که نگفت سفلی شد ای سالک
بعضی میگویند که جوهر اول بدو قسم اند وهر دو قسم
ازو بمبداء عالم آمدند یکی مبداء انوار ویکی مبداء ظلمات
هر لطفی که در عالم هست از مبداء انوار وهر قهری که در عالم
هست از مبداء ظلمات است قومی یزدان واهرمن
گفته اند یعنی دو خدای یکی خالق نور ویکی خالق ظلمت
ودیگران گفتند چیزیکه او را شریک بود خدایرا نشاید
از هر دو گذشته بجوهر اول نامش روح اول است
رسیدند چون جوهر اول شریک نداشت وجمله صفات
در وی جمع بود او را بخدای گرفتند وندانستند که
جوهر اول مظهر صفات حق است ومی آرند بسیار
از بزرگان مدت مدید روح اول را بخدای گرفته
می پرستیدند تا عنایت حق دررسید ایشان را
از آن حجاب گذرانید ای عزیز چون این نزول وعروج
دانستی اکنون بدانکه انبیا واولیا را پیش از مرگ
طبیعی عروج دیگر هست زیرا ایشان بموت ارادی

پیش از موت طبیعی بمیرند واحوال بعد از مرگ ایشان را
معاینه میشود از مرتبهٔ علم الیقین بمرتبهٔ عین الیقین
میرسند زیرا حجاب ایشان جسم است چون روح از جسم
بیرون شود دیگر هیچ چیز حجاب او نمی شود عروج انبیا
دو نوع است یکی بجسم یکی بروح عروج اولیا از یک
نوع است بروح بی جسم بدانکه غرض ما درین تنبیه
وترغیب است تا سالک در ریاضات ومجاهدات تمام
واز راه باز نماند تا باین سعادت مشرف باشد باین
دولت برسد واحوال بعد از مرگ سالک را معاینه شود
ومقامی بازگشت او باو خواهد بود هیهات افتد
این عظیم کار است احوال از مرگ هیهات شود مردم
ازین کار غافل اند اگر شب وروز در سعی وکوشش بوده اند
تا بحصول بپیوندند سالکان سه چیز را بغایت اعتبار کنند
جذبه سلوک عروج هر که این سه حال دارد شیخی
وپیشوایی را شاید جذبه عبارت از کشش سلوک
از کوشش عروج عبارت از بخشش است عبارت عروج
از آن است که روح سالک در حال صحت وبیداری از بدن

سالک بیرون و احوال بعد از مرگ بر وی مکشوف شود
و بهشت و دوزخ را مشاهده کند احوال بهشتیان
و دوزخیان مطالعه کند چون روح بقالب باز آید جمله
در یاد وی باشد و روح بعضی یکروز بعضی پنج روز بعضی
ده روز و روح بعضی بیست روز آسمانها مانند
و آسمانها طواف کنند آنگاه بقالب آیند شیخ ما فرمود
روح من سیزده روز بماند همچون مرده افتاده بود
هیچ حرکت نمی‌کرد چون روح بقالب بر خواست
خبر نداشت چند روز افتاده بود دیگران حاضر بودند
و می‌گفتند سیزده روز است قالب چنین افتاده است
و عزیز دیگر میگفت روح من ده روز بماند آنگاه بقالب
آمد آنچه دیده بود در یاد وی بود **ای عزیز** بعد از این معلوم
بدانکه چون مدت دنیا بسر آید روز قیامت ظاهر شود
اجزای قالب هر یکی جمع کنند و روح هر قالبی را باز
در قالب او در آورند و از گور بیرون آرند آسمانها را
در نوردند و زمین را تبدیل کنند جمله آدمیان در عرصات
قیامت جمع کنند و حساب هر یکی بکنند و جمله را

بر دوزخ عبور کنانند اهل ایمان و تقوی را به بهشت رسانند
جاوید در آن بمانند و اهل کفر را جاوید در دوزخ
گذارند اهل معصیت را بقدر عصیان عذاب کنند در
آخر بیرون آورند به بهشت رسانند و جاوید در بهشت
بمانند این اعتقاد اهل شریعت است دیگران ایشانرا
اهل ظاهر میگویند **فصل دوم** در معرفة عالم کبیر باعتقاد
اهل وحدت بدانکه اهل وحدت میگویند که وجود یکی
بیش نیست آن وجود خدای تعالی است امکان ندارد
وجود دیگر باشد دیگر میگویند اگرچه وجود یکیست اما
این وجود ظاهری و باطنی دارد و باطن این وجود یک
نوریست که جان عالم و عالمیان است **نظم** مرد باید که بوی
داند برد • ورنه عالم پر از نسیم صباست • **حیات و علم و قدرت**
و ارادت در اشیا ازین نور است بینایی و گویایی و گیرایی
و روائی اشیا ازین نور است طبیعت و خاصیت و فعل
در اشیا ازین نور است بلکه خود همه این نور است
اگرچه صفات و اسامی و افعال ازین یک نور است
اما باضافات و اعتبارات یکی نیست فلا شمعی

بنهند گرداگرد این شمع هزار آینه بنهند و در هر آینه
شمعی پیدا آید چنین تصور کنند این شمع ازلاً و ابداً
بی واسطه و بی تحریک حال استاده است و آینه ها گردا
گرد این شمع نهاده اند نو میشود و کهنه میشوند
بخاک میروند و از خاک می آیند خود می باشند و خود میروند
و خود می آیند و خود میزیند هر یک از آن آنچه ما لا
بد است بکمال خود رسند یا خود دارند این شمع
بدین آینه ها عاشق است و افراد عالم جمله مظاهر
جمال این شمع اند این شمع درین آینه ها جمال خود
می بیند صفات و اسامی خود مشاهده میکند از اینجاست
روح آیات بر جسم خود عاشق زیرا جسم آدمی مظهر صفات
روح آدمی است روح در جسم خود را می بیند و صفات
اسامی خود را مشاهده میکند و از اینجا گفته اند خود را
شناس تا خدای را شناسی چون این یک نور دانستی
جامع عالم است افراد عالم جمله مظاهر این نورند اگر گویند
ای عزیز ما نیز که بوده ایم و هستیم و خواهیم بود آن نور است باشد
این انسانی اشیا اسامی و اضافی و اعتباری اند

تا اضافات و اعتبارات باشد و این اسامی باشد چون
ترک اضافات و اعتبارات کرده شود هیچ از این
اسامی نماند کثرت نیست الا در اضافات و اعتبارات
گفته باشند این وجود ظاهری و باطنی دارد و باطن
این وجود یک نور است اکنون بدانکه ظاهر این وجود مظاهر
صفات این نور است و فردی از افراد عالم چون دریچه
وصفات این نور از این دریچه ظاهر شده است چون در این
نور صفات بیحساب و بیشمار بود و مظاهر همه بیحساب و بیشمار
تا صفات تمام ظاهر شوند اگر مظاهر صفات بسیار شوند
توحید را وجود نبودی زیرا معنی مطابقه را توحید یکی
کردن است چیزهای بسیار را یکی کرده و چیزهای بسیار
بسیار دیدن و [illegible] دو نوع است علمی و عملی و توحید نیز دو نوع
توحید علمی توحید عملی معلوم شد وجود یکی بیش نیست
پس افراد موجودات نسبت با این وجود هیچ یک بر یکدیگر
مقدم نیستند زیرا نسبت هر فردی از افراد موجودات
با این وجود همچنان است که نسبت هر حرفی از حروف
این کتاب بمداد و از اینجا گفته اند که از تو بخدای راه

نیست نه بطول و نه عرض اما افراد موجودات نسبت
با یکدیگر بعضی مقدم و بعضی مؤخر بعضی ماضی و بعضی
مستقبل **ای طالب** یک نکته بیش نیست بشنو و فهم
کن تا خلاصی یابی وجود یکی بیش نیست آن وجود خدای
و باطن این وجود نوریست نامحدود نامتناهی این
نوراست سر از چندین هزار دریچه بیرون کرده است خود
میگوید و خود میشنود و خود میدهد و خود میگیرد و خود
اقرار میکند و انکار میکند **ای عزیز** با این نور می باید رسید
و می باید دید تا از شرک خلاص یابی شیخ ما میفرمودند
من با این نور رسیدم و این نور را دیدم نوری بود نامحدود
و نامتناهی فوق و تحت یمین و یسار و خلف و قدام نداشت
خواب و خورد و خرج از من برفت **شیخ نزدیک** گفت من با این نور
رسیدم و این نور را دیدم خود را ندیدم همه نور بودم
اکنون بدانکه سالک چون با این نور رسد او را علامتها باشد
علامت اول آنکه دیگر خود را نه بیند تا خود را بیند کثرت
باقی است چون کثرت می بیند مشرک است نه موحد
چون سالک نماند شرک نماند حلول و اتحاد نماند

حلول و اتحاد میان دو کس باشد و میان دو چیز فراق
وصال نیز میان دو کس باشد چون سالک با آتش شمع
سعادت سوخته شد هیچ از ینها نماند خدای تعالی ماند
فنای در توحید اینست **ای رفیق** بدانکه شناخت وجود
که عوام اهل وحدت در وجود تا بدینجا بیش نیست و گفته اند
وجود یکی بیش نیست ظاهری و باطنی دارد و باطن او
این نوریست نامحدود نامتناهی اینها که گفته اند در اینست
گفته اند و راست دیده اند اما با صل وجود وحدت صرف نه
رسیده اند و نظر ایشان بر حقیقت اشیا نیفتاده است
آن جبروت است یعنی نظرات ایشان بر ملک و ملکوت افتاده
اما جبروت را ندیده اند که ملک و ملکوت در جنب عظمت
او مانند قطره و بحر است و جبروت وحدت صرف است
مبدا روح و جسم انست و مبدا کتاب و کلام است
و بالای وجود و عدم است اما غرض ما اینست اهل وحدت
میگویند که جوهر اول العالم کبیر را نام کردند هیولاء اول است
هیولا آنرا گویند قابل صور و اشکال بود مثلا چوب و
آهن جواهر اند قابل چندین صور و اشکال اند این یک

قسمی هیولاست نطفه وحبه جوهر اند قابل چندین صور واشکال اند
این یک قسمی هیولاست وعناصر جوهر اند قابل چندین
صور واشکال اند این یک قسمی هیولی است وهیولای
اول جوهر بسیط است قابل چندین صور واشکال اند
ذات عالم کون وفساد وذات عالم بقا وثبات است
هر چیز در عالم موجود می باشد غیب وشهادت موجود بود
جمله صور واشکال هیولاء اول اند واین هیولاء اول اند
که عالم جبروت ومبداء ملک وملکوت است وعاشق
ملک وملکوت باشد زیرا در روی جمال خود را می بیند
صفات واسامی خود را مشاهده میکند یا ملک وملکوت این
عاشق است زیرا مظهر ملکوت است واین هیولای
اول که عالم جبروت است بعضی از صور واشکال را قبول
کرد وهرگز رها نکرده ونخواهد بود آن صور واشکال
عالم علوی است که عالم بقا وثبات گویند بعضی
از صور واشکال را قبول کند باز رها کند بواسطه
اینچنین کرد وهمیشه اینچنین کند وآن صور واشکال عالم
سفلی است عالم کون وفساد گویند این عالم یک

قسم دیگر است از اقسام هیولی چون اقسام هیولی را دانستی
اکنون بدانکه اهل وحدت میگویند که هیولای اول ذات
هردو عالم است عالم غیب وعالم شهادت این ذات را
اول وآخر وحد ونهایت نیست قابل تجزی وتقسیم نیست
عالم است نامحدود ونامتناهی بحر است وبی پایان
وبیکران وجود همه از وست وبازگشت همه بهٔ اوست
بلکه خود همه اوست وجود بخش ومغز عالم واین ذات هردو
عالم است که این ذات است که عالم جبروت واین
ذات است که عالم عشق واین ذات است که عالم جبروت است
بدانکه این اسامی عالم جبروت را اعتبار است والا عالم حقیقت
نام ونشان ندارد وشکل ولون وصورت وحد ورسم ندارد
حس را در روی راه نیست وعقل در روی سرگردان است
در آن عالم زهر وحنظل وشهد وعسل یک طعم وتریاق
وزهر در یک ظرف پرورش دارند باز ومرغ باهم زندگانی
وشب وروز یک رنگ دارند ازل وابد هم خانه اند صد هزار
سال گذشته وصد هزار سال نا آمده حاضر ند بی تفاوت
فرعون را حضرت موسی باهم جنگ نیست ونمرود را

حضرت ابراهیم صلح است • واین ذات دائم در تجلی صفاتیست •
چنانکه دریا دائم در تموج است قطعه هر نقش که در تختهٔ
هستی پیداست • آن صورت آنکس است که آن نقش آراست •
دریا کهن بر آورد موج نو • موجش خوانند در حقیقت دریاست
ازینجاست که گفته اند این وجود همه قدیم است و همه حادث
همه ظاهر همه باطن همه غیب همه شهادت همه خالق همه
مخلوق همه عالم همه معلوم همه شاهد همه مشهود همه
متکلم همه مستمع همه مرید همه مراد است در جملهٔ صفات
چنین میدان زیرا که هر صفتی و هر اسمی هر فعلی در عالم است
جمله صفات و افعال اسامی وجودند اما صفات در مرتبهٔ
ذات است اسامی در مرتبه وجه و افعال در مرتبهٔ نفس
هر فردی از افراد موجودات این سه مرتبه و دو صورت
دارند مرتبهٔ ذات و مرتبه وجه و مرتبهٔ نفس • صورت
متفرقه و صورت جامعه باز دیگر اهل وحدت چنین
اعتبار کرده اند اگرچه نور یکی و مشکوة بسیار دارد
اجناس و اصناف و انواع و افراد عالم جمله مشکوة
این نورند و این نور در هر مشکوة گاهی مجتمع میشود

و گاهی منتشر میگردد چون در نوع آدمیان مجتمع گردد
و آدمیان اسیری و سروری باشد در جمیع انواع و اصناف
همچنین میدان پس هر صورتی درین عالم بصفتی موصوف
شود باسمی مسمی گردد چون آن صورت ازین عالم گذرد
صورت دیگر بیابد و بهمان صفت موصوف شود و
بهمان اسمی مسمی گردد و این ازروی تناسخ است ازروی
تناسخ این بود اعتقاد این طایفه خود را اهل وحدت
نام کرده اند دیگران ایشانرا اهل طبع نام کردند بدان که
اهل وحدت دو طایفه اند اعتقاد یکی از ایشان بشرح گفته شد که		وحدت
به نزدیک این طایفه هر چه موجود است جمله بیکبار وجود
خدا است و این طایفهٔ دیگر میگویند وجود بر دو نوع است
وجود حقیقی و وجود خیالی وجود حقیقی خدای تعالی
وجود حقیقی دارد و عالم وجود خیالی که خدا هستی است
نیست تمامی عالم خیالی است هست نمای این عالم همه
خیال اند و نمایش اند نه حقیقت وجود حقیقی این چنین موجود
می نمایند اما بحقیقت وجود ندارند اعتقاد این طایفه
اینست و این طایفه خود را اهل تحقیق میگویند دیگران

ایشانرا سوفسطایی میگویند بدانکه اصل اعتقاد این است
دیگران فروع نیست و هر یک معتقدات خود را برحق
میکنند و میگویند حق تعالی ما راست و این بیت را مناسب حال خود میخوانند
بیت مرغی که نداند خبر از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال
اما اعتقاد هر سه طایفه را بیان کردیم زکی طبعان راه جوی
باید حق را از غیر حق امتیاز نمایند تا بخدای خود برسند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ای صاحب تمیز من بدانکه
بیشتر مردم خدای موهوم و مصنوع را می پرستند زیرا که
هر یک با خود چیزی تصور کرده اند و آن مصور خود را
نام نهاده اند او را می پرستند مصور هر کس موهوم
و مصنوع او باشد همه روز غیبت پرستی میکنند نمی
دانند که خود چنان بوده اند از رب الارباب کنه ذات
او معلوم نیست غافل اند هر چیز را معین کردند
همچون آفتاب و ستاره و بت و ظلمت و نور مانند
این خدای معتقد باشد سبحان الله عما یصفون
ای درویش وجه دیگر و ذات دیگر است هر چه بوجه
رسید بذات نرسد همه روز تجلی عالم در جنبات

بی اعتراض و انکار و هر که بذات رسید بیکار با خلق عالم
صلح کرد از اعتراض و انکار آزاد شد این علامت غایت
نیک است جمله اتفاق کرده اند هر که خود را شناخت
خدای تعالی خود را شناخت و حقیقت عالم کبیر را شناخت
پس سعی در شناخت خود باید کرد والله المستعان وهو
یهدی الی السبیل فصل سیم در معرفت عالم صغیر بدانکه
اول عالم صغیر یک جوهر است هر چیز که در عالم صغیر
موجود است در آن جوهر بودند هر یک بوقت ظاهر خود
بودند و آن جوهر نطفه است یعنی تمامت اجزای انسان
از جواهر و اعراض و اجسام و ارواح در نطفه انسان
موجود است هر چیز می باید او را بکمال انسان رسد
با خود دارد یعنی این نطفه هم کاتب و هم قلم و هم
دوات و هم کاغذ هم مکتوب و نطفه جوهر اول عالم
صغیر و جبروت عالم صغیر و وحدت عالم صغیر و ذات
عالم صغیر و تخم عالم صغیر و عشق عالم صغیر است
نطفه بر خود عاشق است و میخواهد که جمال خود را ببیند
صفات و اسامی خود را مشاهده کند و تجلی خواهد

کرد بصفت فعل ملتبس شده و از عالم اجمال بعالم تفصیل
آمده به چندین صور و اشکال ظاهر شد تا جمال خود را
به بیند و صفات و اسامی مشاهده کند چون این مقدمات را
دانستی اکنون بدانکه چون نطفه در رحم می افتد وقتی نطفه است
و وقتی علقه و وقتی مضغه است در وقت مضغه عظام
و عروق و اعصاب پیدا می آید سه ماه چنین بگذشت در اول
ماه چهارم که نوبت آفتابست آغاز حیوات میشود بتدریج
حس و حرکت آدمی در وی پیدا می آید تا چهار ماه بگذرد
و بعد از آن جسم و روح پیدا شود و خلقت اعضا و جوارح
تمام گردد خونی که در رحم مادر جمع شده است غذای فرزند
شود و از راه ناف بفرزند رسد جسم و روح و اعضای
فرزند بتدریج بکمال خود رسد تا هشت ماه بگذرد و ماه نهم
تا نوبت مشتری میرسد از رحم مادر باین عالم می آید
اگر گوئی که تمام عرضه نکردی روشنتر ازین بگویم ۴ چون
نطفه در رحم می افتد مدور میشود زیرا که آب بالطبع
مدور است بواسطهٔ حرارتی که با خود دارد و حرارت رحم
بتدریج نضج می یابد اجزای لطیف وی از اجزای غلیظ

وی جدا میشود چون نضج تمام شود اجزای غلیظ نطفه
از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می نهد اجزای
لطیف نطفه از تمامت نطفه روی بمحیط نطفه می آرد
بدین قیاس نطفه چهار طبقه میشود هر طبقهٔ محیط ماتحت
خود یعنی آنچه غلیظ است روی بمرکز می نهد در میان
طبقات نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است روی
بمحیط می آرد در سطح اعلاء نطفه جای میگیرد آنچه در زیر
سطح اعلی است و متصل بسطح اعلی و در لطیفی کمتر از
سطح اعلی است آنچه بالای مرکز است در غلیظی کمتر از
مرکز است باین قیاس نطفه چهار طبقه میشود مرکز آن
در میان نطفه است سودا میگویند سودا سرد و خشک است
مزاج خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاد آن طبقه که
بالای مرکز است و متصل بمرکز و محیط مرکز است بلغم
میگویند و بلغم سرد و تر است مزاج آب دارد لاجرم بجای
آب افتاد آن طبقه که بالای بلغم و متصل ببلغم و محیط
بلغم است خون میگویند گرم و تر است مزاج هوا دارد
لاجرم بجای هوا افتاد آن طبقه که بالای خون است

متصل بخون ومحیط خون است صفرا میگویند وصفرا گرم وخشک است
مزاج آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاد پس آن جوهر که
نامش نطفه است چهار طبیعت باشد اگرچه این چهار
طبقهٔ عنصریه بالذات سرخ نیست چون نطفه در میان
رحم افتاد بتدریج سرخ شد مانند علقه وابتدا اعضای
انسان ازین علقه پیدا شد این جمله در یک ماه بود وچون
عناصر وطبایع تمام شدند انگاه ازین عناصر چهارگانه
موالید ثلاثه پیدا آمدند اول معادن دوم نبات
سیم حیوان یعنی قسام قدرت ازین عناصر وطبایع چهار
گانه اعضای بدن انسان را پیدا آورد واعضای
بیرونی همچون سر ودست وشکم وفرج وپای انچه به بیرون
تعلق دارد واعضای درونی همچون دماغ وشش
وجگر ودل آنچه بدین ماند واعضای معادن بدن
انسان است وهر عضوی را مقدار معین از سودا وبلغم
وخون وصفرا داده اند تا تمامت وجود بدن انسان
موجود شد مجاری غذا ومجاری حیواه ومجاری حس
وحرکت ارادی پیدا آورد تا معادن بدن انسان

تمام شد این جمله در یک ماه دیگر بود وبعد از آن در هر عضوی
ازین اعضا که گفته شد قوتها پیدا آمد قوت جاذبه
قوت ماسکه قوت هاضمه قوت دافعه قوت مغیره
قوت غاذیه قوت نامیه این قوتها را ملائکه بدن انسان گویند
چون جوارح واعضا وملائکه تمام شدند انگاه معده
طلب غذا آغاز کرد از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده
بود بخود کشیده چون آن خون در معده فرزند در افتاد
هضم ونضج یافت جگر کیموس آنرا از راه ماساریقا بخود
کشید وخون در جگر آمد یکبار دیگر نضج یافت آنچه
خلاصه وزبده آن کیموس بود در جگر است روح نباتی
شد وآنچه باقی ماند بعضی صفرا وبعضی خون وبعضی بلغم
وبعضی سودا گشت آنچه صفرا بود مراره بخود کشید
آنچه خون بود روح نباتی از راه آورده بجمله اعضا فرستاد
غذای اعضا شد آنچه بلغم بود روح نباتی بجمله بدن قسمت
کرد وآنچه سودا بود سپرز بخود کشید چون غذا به
اعضا رسید نشو ونما ظاهر شد نبات بدن
انسان تمام شد این جمله در یک ماه دیگر بود چون نشو ونما

ظاهر شد نبات تمام گشت روح نباتی قوت گرفت
معده و جگر قوی گشتند بر هضم غذا قادر شدند
آنگاه آنچه خلاصه و زبده روح نباتی بود دل از آن اخذ
کرد یکبار دیگر نضج و هضم یافت همه حیوات شد آنچه
زبده و خلاصهٔ آن که در دل است روح حیوانی شد
آنچه باقی ماند روح حیوانی آنرا از راه شرایین بجمله اعضا
فرستاد تا حیوات اعضا شد قسام حیوات در بدن
روح حیوانی است چون روح حیوانی بکمال رسید
آنچه خلاصه و زبدهٔ آن بود در دماغ روح نفسانی شد
و آنچه باقی ماند روح نفسانی از راه اعصاب بجمله اعضا
فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جملهٔ اعضا پدید آمد
قسام حس و حرکت در بدن روح نفسانی است حقیقت
حیوات اینجا تمام میشود این جمله در یک ماه دیگر بود عناصر
و طبایع و معادن و نبات و حیوة جمله در چهار ماه تمام
شدند بدانکه روح نفسانی مدرک و محرک است ادراک
او بر دو قسم است قسمی در ظاهر و قسمی در باطن
و آنچه در ظاهر است پنج است حس مشترک و وهم و خیال

و حافظه و متصرفه و خیال خزینه دار حس مشترک است
و حافظه خزینه دار وهم است و حس مشترک مدرک صور
محسوساتست و حافظه نگاه دارندهٔ معانی محسوسات
و خیال نگاه دارندهٔ صور محسوساتست حس مشترک
شاهد را در می یابد همچون مسموعات و مبصرات و مشمومات
و معروفات و ملموسات جمله در حس مشترک جمع آیند
و وهم غائب را و معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را
در دشمن می یابد متصرفه آنست که مدرکات مخزونند
در خیال تصرف میکند بترکیب و تفصیل قوة محرکه نیز بر دو
نوع است باعثه و فاعله و قوت باعثه آنست چون
صورت مطلوب یا مهروب در خیال پیدا آید داعی و باعث
قوت محرکه گردد بر تحریک قوت فاعله آنست که حرکت
میدهد اعضا را و قوت فاعله مطیع و فرمان بردار قوت
باعثه که باعث قوت فاعله است بر تحریک از جهت دو
غرض یا از برای جذب منفعت و حصول لذت پس
درین مرتبه او را قوت شهوانی میگویند یا از برای
دفع مضرت و غلبه مگر درین مرتبه او را قوت غضبی میگویند

تا بدینجا گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریکست در روح
نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی آدمی ممتاز شود
بروح انسانی است و او را روح اضافی میگویند از برای
آنکه خدای تعالی بخود اضافه کرده است قوله تعالی فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی ای عزیز تا آدمی از مرتبهٔ بهایم و سباع
و ملائکه در نگذرد بمرتبهٔ انسانی نرسد چون بمرتبهٔ انسانی
رسید تا استعداد حاصل نکند بازین روح اضافی زنده
نشود استعداد آنست از اوصاف ذمیمه و اخلاق
ناپسندیده تمام پاک شود با وصاف حمیده و اخلاق
پسندیده آراسته گردد تا استعداد قبول این روح پیدا گردد
حضرت شیخ محیی الدین عربی قدس الله روحه در فصوص میفرماید
تسویه عبارت از استعداد است و نفخ روح عبارت
از قبول روح است و بدین روح زنده شدن موقوفست
بدو شرط اول آنکه بمرتبهٔ انسانی رسد دوم آنکه استعداد
حاصل کنند هر که این دو کار کرد مسلمانی حاصل کرد و بدین
روح زنده شد و در روح انسانی اختلاف کرده اند
داخل بدن است یا نیست اهل شریعت میگویند داخل

بدن است چنانکه روغن در شیر و اهل دانش میگویند داخل بدن
و خارج بدن نیست زیرا نفس ناطقه از عالم امرست
داخلی و خارجی صفت اجسام است جمله اتفاق کرده اند که
روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی داخل بدن اند
زیراکه زبده و خلاصهٔ غذا اند ای سالک در بیان ارواح مردم
سخنان گفته اند اما آنچه حقیقت است نگفته اند انشاء الله
این حقیر آنچه تتبع کرده است در آینده خواهد گفت چون
این حقیقت بر سالک کشف شود ظاهر و باطن خود را
شناسد چون خود را شناسد خدای خود را شناسد
و مبدا و معاد خود را داند دنیا و آخرت عروج و نزول
خود را چنانکه هست بداند بدانکه شک نیست این سه
روح زبده و خلاصهٔ غذا اند یک نوع اند اما در هر موضعی
نامی دارند در جگر نامش روح نباتی و در دل نامش
روح حیوانی و در دماغ نامش روح نفسانی است هر چند
غذا انهضام بنضج بیشتر می یابد صافی میشود و عروج میشود زیاده
و صفاتی که در ذات این غذا مکنون اند ظاهر تر میگردد
تا بجایی میرسد این غذا دانا و بینا و شنوا میگردد و حیات

با این سه روح حس و حرکت و تمیز دارد بینا و شنواست
ریاضات و مجاهدات اهل هند و سلوک ایشان
اینست و ایشان اهل هند و دیگران میگویند ما هر چه
میخوریم اثر آن نور میگردانیم و بخدای میرسانیم چون ترا
این مقدمات معلوم گردید اکنون بدانکه جمله را اتفاق هست
خاک و صورت آب و صورت هوا و صورت آتش
غذا از آن پیدا می آید استعداد دانا و بینا و
شنوایی ندارد پس اتفاق کرده اند که بغیر از صورت
عناصر چیزی دیگر هست آن چیز استعداد دانایی
و شنوایی و گویایی دارد و آن چیز با صورت عناصر
همراه است و جان عناصر است آن چیز نور است در عالم
منبسط است و عالم مالامال این نور است آن نور
جان عالم است مکمل و محرک است و عالم مظهر این
نور است میگوید می شنود و می ستاند و میدهد
ای درویش جمله خلق عالم طالب این نورند تو از
ایا می شنوده که در عالم نور هست نامحدود و نا
متناهی اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار و خلف

و قدم ندارد دارای عالم و پرورنده عالم و جان عالم
این نور است مردم می پندارند که این نور در آسمان
یا در عرش است نمی دانند که چیزی نامحدود باشد
هیچ جای از او خالی نباشد بلکه همه او باشد ای عزیز
بدانکه افراد عالم از اعلی تا باسفل جمله مظاهر این نورند
در هر مظهری بصفتی ظاهر شده است و مظهری
باشد که مظهر یک صفت باشد و مظهری باشد که
مظهر دو صفت باشد و مظهری باشد که مظهر چندین
صفات باشد در هر مظهر که صفات این نور بیشتر ظاهر
شود آن مظهر کاملتر باشد ای طالب سعی کن تا
بصفات حق آراسته گردی تا ترا کمال انسانی حاصل
شود این نور در هیچ مظهر خود را نشناخت الا در
انسانی چون انسان بکمال انسانی رسید خود را
بشناخت پس انسان تا بدین نور رسیده است
با همه حیوانات برابر است زیرا که جمله مظاهر این
نورند اما از این نور بیخبرند چون باین نور رسید
و این نور را شناخت بر همه محیط گشت زیرا که

همه اشیا را دانست هر چیز را دانسته بر آن محیط گشت معکوس شد که
انسان تا خود را نمی دانست هیچ چیز را نمی دانست
چنانکه آن چیز است ای درویش اگر راست میگویی خود را
شناختم و تمام یافتم پس باید که آزار به هیچ کس و به هیچ چیز
نرسانی تا توانی راحت به همه کس رسانی هر که بدین
نور رسیده است تهی دست و گمراه بدانکه این نور
بی مظهر نیست و این مظهر بی نور نیست و امکان
ندارد که باشد هر دو با هم اند چنانکه روغن با شیر و این
جهت گفته اند که هر فردی از افراد عالم آنچه ما لابد اوست
تا بکمال خود رسد با وی است و با خود دارد و از خود دارد
اکنون بدانکه فرد حیوان جنس دیگر نیست و انسان
یک نوع است از انواع حیوان یعنی بعد از وجود جمیع
عالم حیوان مخلوق است و در آخر همه انسان مخلوق
شده است و اشارت است بر آنکه هر چیز در آخر دائره است که
متصل با اول دائره است بلکه اول دائره است و ممتاز
میشود روح انسانی میشود و فرق است در میان
این دو روح و روح حیوانی مدرک جزئیات است اما

روح انسانی مدرک جزئیات و کلیات است و روح حیوانی
دریابنده نفع و ضر است اما روح انسانی دریابنده نفع
و ضر و انفع و اضر است بدانکه روح انسانی حی و عالم
و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است نه چنانست که از موضعی
میشنود از موضعی ببیند و از موضعی میگوید بلکه در وقت
دانش همه داناست در وقت دیدن همه بیناست و در وقت
گفتن همه گویاست در جمله صفات همچنین میدان و بساط
همه همچنین باشد چون روح انسانی را دانستی اکنون
بدانکه اهل شریعت میگویند اگر انسان با وجود این استعداد
تصدیق انبیا کرد او را مؤمن و روح او را مؤمن نام
کردند اگر با وجود تصدیق اکثر شب و روز در عبادت گذرانند
او را عابد و روح او عابد نام کردند اگر با وجود عبادت
روی از دنیا بکلی بگرداند از لذات شهوانی آزاد شود
او را زاهد اگر با وجود زهد چیزها را چنانکه چیزها هست که
دانست هیچ چیز بروی پوشیده نماند از حد تقلید به تحقیق
رسید او عارف و روح او عارف نام کردند با وجود معرفت
او را حق تعالی بقرب و الهام خود محفوظ گردانید او را

ولی وروح او را ولی نام کردند اگر با وجود قرب و الهام چون
او را بمعجزه مخصوص و بپیغام بخلق فرستاد تا خلق را
بحق دعوت کند او را نبی وروح او نبی نام کردند اگر
با وجود معجزه خدای تعالی او را بکتاب فرستاد و مخصوص
گردانید او را رسول وروح او رسول نام کردند اگر با وجود
کتاب و شریعت او را ناسخ شرایع اول گردانید او را اولو العزم
وروح او اولو العزم نام کردند اگر با وجود این خدای تعالی
او را ختم نبوت و کرامت و معجزه نماید او را خاتم انبیا و روح
او را خاتم انبیا نام کردند علیهم الصلوة والسلام ای عزیز
عروج تا باینجا بیش نیست و این مرتبه علم و تقوا است
بدانکه هر که را مرتبه در آخرت بالاتر است علم و تقوای او
در دنیا بیشتر است از مقام معلوم نتوانند گذشت
نزدیک اهل شریعت عروج تا باینجا بیش نیست نزدیک
اهل وحدت عروج احد و بید آنست اگر آدمی مستعد را
هزار سال عمر باشد درین هزار سال بریاضات و مجاهدات
مشغول شود هر روز چیزی داند که روز پیش ندانسته باشد
زیرا علم و حکمت خدای تعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت

هیچ مقامی شریفتر از وجود آدمی نیست و هیچ جای عالی‌تر
از وجود آدمی نیست که تا بازگشت آدمی با و باشد
پس بازگشت آدمی هم با آدمی باشد در شکوات خود
گاهی منتشر و گاهی مجتمع میشود و فعل عام را با عام حکمت
آنست که مدد روح یکدیگر میدهند تا عالم را سرای و با
سروری باشند ۹ نتیجه بیت آدم و علامت هلاک او [illegible]
بلا [illegible] دنیا ده [illegible] رسیدا ای درویش چند کلمه جامعه
و مانعه گفته میشود باید که بتانی بخوانی و بتامل کار بندی
تا اسرار مخفی منکشف گردد بدانکه خود را شناختن و
مراتب خود را دانستن اکنون بدانکه از شناختن خود
دوازده مسئله مشکل بر تو روشن و پیدا شد اول
دانستی که عناصر است و انگاه افلاک و انجم دوم
دانستی که افلاک و انجم و خلاصه عناصر و طبایع اند
سیم دانستی هر کدام مرتبه که خفیف تر است جای او
بالاتر است از مرکز عالم دورتر چهارم دانستی خفیف
و ثقیل بالطبع میل بمرکز عالم دارند اما هر کدام که ثقیل تر
است بمرکز نزدیکتر است و خفیف را بالقهر از مرکز

عالم دور تر می کرداند پنجم دانستی عالم دار لامحل است
چون که افراد عالم جمله بالطبع میل بمرکز عالم دارند
پس محل جمله مرکز عالم باشد ششم دانستی عالم
ملک و ملکوت که عالم اجسام و ارواح اند با یکدیگر
همچنانند که روغن با شیر مدانکه در مرتبهٔ ملک غالبست
و ملکوت مغلوب است در مرتبه ملکوت ملکوت غالبست مغلوب
اگرچه جسم و روح باهم اند اما روح در جسم نیست و جسم در روح
نیست هر یک در مقام خودند اما باهم معیت دارند
چنانکه آتش و آب هفتم دانستی که آتش گرم و خشک است
چیز را تر نکند اما بسوزاند آب سرد و تر است چیز را
نسوزاند اما تر کند چون دست در آب جوشان
کنی هم تر کند هم بسوزاند پس بیقین معلوم شد که
آتش در مکان آب نیست و آب در مکان آتش
نیست هر کدام در مکان خودند اما باهم معیت دارند
زیرا که تداخل اجسام ممکن نیست هر چهار عنصر همچنان
میدان باهم معیت دارند در مکان یکدیگر نیستند
و آب در میان خاک مکان خاص دارد خاک

در آن مکان نمی تواند بود هوا در میان آب مکان خاص دارد
و آب در آن مکان نمی تواند بود و آتش در میان هوا
مکان خاص دارد که هوا در آن مکان نمی تواند بود هشتم
دانستی که ملک یکی بیش نیست اما در هر مرتبهٔ نامی دارد
نهم دانستی که ملک و اعراض ملک محسوسند و ملکوت و اعراض
ملکوت نیستند دهم دانستی که بالای ملک و ملکوت
یک جوهر است که بالای وی جنس دیگر نیست و فرود
ملک و ملکوت حیوان است فرود وی جنس دیگر نیست
هرچه در ملک و ملکوت بود و هست و خواهد بود جمله
در آن جوهر موجود بودند یازدهم دانستی که اول حیوة
و علم و ارادت و سمع و بصر و قدرت و کلام
بالفعل موجود نیستند اما چون به مراتب بر می آیند
حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
بالفعل موجود میشوند پس کمال اینجاست که وجه است
و شک نیست میوهٔ درخت موجودات انسان است
اما معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آئینهٔ
گیتی نمای انسان داناست دوازدهم دانستی که

بازگشت انسان بمبداء کل خواهد بود برابر است بکمال
خود رسیده باشد یا نرسیده باشد اینست معنی منه بدا
والیه یعود هرکه ازین کتاب خود را نشناخت از هیچ
دیگر نخواهد شناخت و هرکه خود را نشناخت خدای
خود را نشناخت هرکه خود را بتحقیق دانست و خدای
خود را بتحقیق دانست **فصل چهارم** در معرفت آنکه انسان
صغیر نسخهٔ نمودار انسان کبیر است **نیز در معرفت آنکه**
سلوک حیثیت و نیت سالک در سلوک حیثیت **بدانکه**
هرچه در انسان کبیر هست در انسان صغیر هست
زیرا نطفه نسخه و نمودار جوهر اول چون نطفه چهار طبقه
شد نمودار عناصر و طبایع است چون اعضا پیدا آمدند
نمودار هفت اقلیم اند اعضای بیرونی سر و گوش و چشم
و دست و شکم و فرج و پای و اعضای اندرونی چون دماغ
و شش و دل و گرده و جگر و زهره سپرز نمودار هفت آسمان اند
و شش نمودار فلک قمر است که واسطه است در میان
دو عالم درین فلک مملکت است موکل بر آب و باد و دماغ
نمودار فلک عطارد است که موکل بر تحصیل علوم و تدبیر معاش

جبرئیل علیه السلام ازین ملائکه است • گرده نمودار فلک زهره است
موکل بر نشاط و طرب و شهوت • و دل نمودار فلک شمس است
موکل بر غفوات • و اسرافیل علیه السلام ازین ملائکه است و مراره
نمودار فلک مریخ است که موکل است بر غضب و قهر و ضرب
و قتل و جگر نمودار فلک مشتری که موکل است بر ارزاق و میکائیل علیه السلام
ازین ملائکه است سپرز نمودار فلک زحل است موکل
بر قبض ارواح عزرائیل علیه السلام ازین ملائکه است که روح انسانی
نمودار فلک ثوابت است آن کرسی عالم کبیر است و عقل
نمودار فلک الافلاک است که عرش عالم کبیر است و قوای
اعضای انسانی نمودار ملائکه سماوی اند • و اعضا
مادامکه نشو و نما ندارند نمودار معادن اند چون نشو و نما
ظاهر شد نمودار نباتات اند چون حس و حرکت ارادی
پیدا آمد نمودار حیوان اند • و به حیوان کار عالم تمام شد **بدانکه**
حق تعالی موجودات را بیافرید عالمش نام کرد زیرا علامت است
بر وجود علم و ارادت و قدرت او و کتابش نیز نام کرد
فرمود که هر که این کتاب ما بخواند مر علم و ارادت مرا
و قدرت مرا شناسد • این کتاب بغایت بزرگ بود •

عجب نمارا دانست نسخهٔ مختصر از عالم باز گرفت که عالم اول را
انسان کبیر و عالم ثانی را انسان صغیر نام نهاد هر چه
در انسان کبیر موجود در انسان صغیر موجود است
بی زیاده و نقصان هر که این نسخهٔ مختصر را داند نسخهٔ
مفصل را نیز داند بی زیادت و نقصان قال النبی عم
من عرف نفسه فقد عرف ربه اینست در معرفت آنکه
نیت سلوک چیست بدانکه نیت سالک در ریاضات و مجاهدات
نه چنانکه باشد طلب خدای میکنم زیرا خدای با همه است
حاجت بطلب نیست وجود و بقا همه ازوست بلکه همه
اوست نه آن باشد که طلب طهارت و اخلاق نیک
و کشف اسرار و ظهور انوار میکنیم زیرا هر یک ازینها مرتبه
از مراتب انسانی مخصوص است سالک بهر مرتبه که برسد
اگر خواهد و اگر نخواهد آن خبر یا آن مرتبه مخصوص است
ظهور کند پس سعی در حصول آن مرتبه باید کرد بدانکه انسان
مراتب دارد چنانکه درخت مراتب دارد و ظاهر است که
در هر مرتبه از مراتب درخت چه پیدا آید پس کار باغبان
زمین را نرم و موافق کردن است و خار و خاشاک او را

پاک کردن بوقت آب دادن و محافظت کردن که آفت بدرخت
نرسد تا مراتب درخت تمام شود آنچه در مخفی ظاهر شود
کار سالک نیز همچنین است بریاضات و مجاهدات مشغول باشد
تا آنچه در باطن او مخفی است ظاهر شود و مراتب انسانی
در وی حاصل شود چیزها در نظر سالک پیدا آید هرگز چشم
سالک ندیده باشد و گوش او نشنوده و بر خاطر او
نگذشته باشد باید که سالک عالی همت باشد باز نه ایستد
از سعی و کوشش نماند چرا که علم و حکمت خدای نهایت
ندارد کسی که نه این کار بود این سخنها را فهم نکند تمثیل
بدانکه جمله مراتب درخت در تخم درخت است موجود و آماده
اما باغبان حاذق تربیت و پرورش نیکو می باید
تا آنچه در باطن وی تمام ظاهر شود بدانکه همچنین طهارت
و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار در ذات آدمی
موجودند اما صحبت دانا پرورش و تربیت او باید تا آنچه
بالقوت و بالفعل است ظاهر شود ای درویش علم
و معرفت اولین و آخرین در تو موجود است و مکنون است
هر چه میخواهی در خود طلب کن از غیر مخواهی علمی که از راه

کوشش بدل تو رسد همه خیال باشد که آب از چاه دیگران کشی
و در چاه بی آب خود ریزی آن آب را بقای نبود اگر بود
عفونت پیدا کند و بیماریهای بد از وی حاصل شود
لیس الخبر کالمعاینه شاید که آب از چاه تو بیرون آید هر چند
بر کشی کم نشود و هر چند بمانی پاک تر و صاف تر گردد
و هر آدمی را در نهاد چاهی هست در آن چاه آبی هست چاه را
باید کرد تا آب ظاهر شود **در نصیحت سالکان** ای برادر بند آن
مباش نماز بسیار گذاری و روزه بسیار داری لغت
و فقه و حکمت بسیار دانی اما باید که آنچه فریضه است
بجای آری و نیک نفس باشی و راستی ذات تو شود
نا راستکار گردی باید که راستی بخلق و راحت رسانیدن
بی اختیار تو در وجود آید اگر اختیار تو در میان باشد
به هیچ چیز نه برود زیرا چون باختیار کنی با یکی نیکی کنی
و با دیگری نکنی یا وقتی کنی وقتی نکنی و دیگر آنکه چون
اختیار آمد منت آمد و منت نیکی را باطل کند و وقتی
صاحب اخلاق شوی همیشه با همه کس نیکویی کنی
و منت بر خود نهی تا توانی راحت بدست تا تمامی بار زمان

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **باب چهارم**
در معرفت آنکه رونده کیست و راه چیست و منزل چند است
و مقصد کدام و شریعت و طریقت و حقیقت و انسان
کامل و اهل تصوف و سلوک ایشان و روح انسانی
و عروج ترقی و مبدا و معاد و وصیت مشایخ علیهم الرحمه
فصل اول در معرفت آنکه رونده کیست بدانکه رونده در اول
حس است بعد از مدتی عقل میشود آن عقلی است که رسول ع
فرمود العقل نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل نه عقل
معاش بعد از مدتی رونده نور الله میشود از هزار سالک
یکی باخیر درجه نور الله رسد و باقی در درجات حس و عقل اند
و درجه نور الله را نهایت نباشد چون رونده را دانستی
اکنون بدانکه مقصود جمله روندگان معرفت خدای تعالی است
حصول آن بنور الله است و حس و عقل از معرفت خدای
بی نصیب اند **و عقل معاش** پادشاه روی زمین است و حواس
ظاهره و حواس باطنه کارکنان این عقل اند **قال الله**
و اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل
فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء در جواب ملائکه فرمود

۵ اینها که شما گفتید آدمیان بکنند بواسطهٔ عقل معاش اما
در آدمیان چیزی میدانم شما نمیدانید آن چیز آنست از آدمیان
قوی باشند بنور الله رسند مرا بشناسند که مقصود
از آفرینش آدمیان این بود تا من شناخته شوم پس سالک
باید که در صحبت دانایان عمر بسر برد و در سعی و کوشش باشد
تا بنور الله رسد خدای را بشناسد ای درویش چون
رونده راه دانستی و مقصود رونده گان معلوم کردی
اکنون بدانکه سؤال در منزل سیر فی الله نیست بلکه همه
راه نیست بدانکه دو طایفه اند میگویند از تو بخدای
راه نیست یکی اهل تصوف و یکی اهل توحید ما سخن
هر دو طایفه را بطریق اختصار بیان کنیم اهل تصوف
میگویند از تو بخدا راه نیست زیرا ذات باری نامحدود
نامتناهی است اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار
خلف و قدام ندارد بحریست بی پایان و بیکران هیچ ذره
از ذرات عالم نیست که خدای تع با او محیط نیست
و از آن آگاه نیست قوله تع الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
الا انه بکل شیء محیط ای سالک بدینکه قرب رسید و ازین قرب

با خبر نشود از خدای بی نصیب و بی بهره است از ینها که بدین
قرب رسیده اند همه روز در مشاهده اند و با خدای میگویند
و از تو بخدا میشنوند شب و روز در خلوت در میدان با ادب
زندگانی میکنند پای دراز نمی کنند و پهلو بر زمین نمی نهند
و شرم میدارند بیقین میدانند که خدای تع حاضر است
بدانکه حس و عقل بدین سر راه نمی یابند و ازین قرب بی بهره است
در نمی یابند این معنی نور الله است سخن اهل تصوف اینست
اما اهل توحید میگویند که از تو بخدای راه نیست از جهت
آنکه وجود یکی بیش نیست آن وجود خدای تعالی است
وجود دیگر امکان ندارد که باشد آنچه هست خود هست
و آنچه نیست خود نیست و هستی همه وجود حق است ای عزیز
اگر پنداری ترا وجود هست بغیر از وجود خدای تعالی
این پندار حجاب راه و سهو عظیم است تا سالک ازین پندار
نگذرد بخدای نرسد و خودبین باشند خدابین نباشند
سخن اهل وحدت اینست دوم در شریعت و طریقت
و حقیقت و انسان کامل بدانکه شریعت گفت پیغمبر است
طریقت کرده یعنی فعل پیغمبر و حقیقت دید پیغمبر است

الشريعة اقوالي والطريقة افعالي والحقيقة احوالي باید سالک
آنچه از شریعت مالا بد وی است بداند و بجای آرد و از
طریقت نیز آنچه مالا بد وی است بداند و بجای آرد تا حقیقت
او را روی نماید هر که این سه دارد کامل و پیشوای خلق است
و هر که دو دارد هنوز در راه است و آنکه از اینها خبر ندارد
از بهایم کمتر است اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی
اول امر و نهی بجای آرد دوم بعلم و تقوا آراسته و بسعی
و کوشش عمر بسر برند بیقین را آنکه خدای تعالی یکیست سیم
بعد از شناخت خدای تعالی تمامت جواهر اشیا را بشناسند
چون این مراتب را دانستند بشریعت و طریقت و حقیقت
آراسته شوند اکنون بدانکه بی عمل گفت و بی علم گفت
و صورت بی معنی بکار نیاید علم و عمل باید تا سالک بمقام
عالی رسند والعمل الصالح یرفعه و عمل اهل طریقت ده
خیر است اول طلب خدای دوم طلب مرد دانا زیرا که بی دلیل
راه نتوان یافت ارادت مرکب سالک است هر چند
مرکب قویتر باشد راه رفتن آسانتر باشد چهارم
سالک باید که مطیع و فرمانبردار باشد هر کاری که کند دیوانه

سیوم ارادت

٧١

یا خردی بد سوزی پیر راما کنند پنجم آنکه اگر شیخ قوت و لباس و مسکن
او حاضر و قبول کنند هر چه دارد ترک کنند الا ترک فضولات کنند
یعنی بقدر حاجت نگاه دارد ششم باید که متقی و پرهیزکار باشد
راست گفتار و راست کردار و حلال خور باشد و شریعت را
عزیز دارد بیقین داند هر فیضی که بدو رسد از رسول علیه السلام است
نهم کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن است هشتم عزلت سالک
این ده خصال اهل طریقت را اجرا کند اثر عظیم دارد و صحبت
دانا بیند چیز مواظبت نماید کمال حقیقت روی نماید ای عزیز
بدانکه عمل اهل حقیقت هم ده است اول آنست که بخدای
رسیده باشد و خدا را شناخته باشد علامت رسیدن
سالک بخدای آنست که با خلق عالم بیکبار صلح کند از اعتراض
و انکار و جنگ آزاد شود دوم هیچ کس را دشمن ندارد
بلکه همه کس دوست گیرد ای رفیق بدانکه هر کسی از محلتی از مادر
آمده اند باسمی منسوب شده اند یکی حنفی یکی شافعی یکی مالکی
و یکی حنبلی دیگری را گبر و ترسا و یهودی نام نهاده اند
جمله را همچون خود بیچاره و طالب خدای شناس سیم شفقت
کردن است بر همه خلق و شفقت و مرحمت آن باشد که مردم

چیزی می‌کنند و چیزی گویند که کار کنند در دنیا و آخرت رستگار
باشند **چهارم** تواضع یعنی مردم را عزیز دارد و بچشم عزت
و حرمت و شفقت بر همه کس نگرد **پنجم** رضا و تسلیم و توکل
و صبر و آزادگی و فراغت و موافقت **هفتم** ترک طمع زیرا
طمع ام الخبائث است **هشتم** قناعت و آزار نارسانیدن
و راحت بهمه رسانیدن **دهم** تمکین بدانکه عمل اهل حقیقت اینست
هر که این دارد مبارک شود تا سالک بعلم و عمل بکمال نرسد
و سیر الی الله و سیر فی الله تمام نکند این علامات و این صفات
در وی نیاید **در معرفت انسان کامل** انسان کامل آنست که
بشریعت و طریقت و حقیقت آراسته باشد **چهار چیز**
او را بکمال بود اقوال و افعال و معرفت و اخلاق نیک
هر که این چهار بکمال رسانید انسان کامل است **بدانکه**
تمامت موجودات همچون یک شخص است و انسان کامل دل
آن شخص است و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست بتحمل با قضا
مشغول شده و با مردم چیزی گویند در دنیا و آخرت
سودمند باشد و این شخص رحمت در عالم از این جهت
پیغمبر عم را رحمت عالمیان گفته اند **ای برادر** انسان کامل را

صفت شنیدی **اکنون بدانکه** با وجود این بزرگی و کمال قدرت
بر حصول مراد ندارد به نامرادی بسر می‌برد و بسیار کارها
میگذارند • از روی علم • و اخلاق کاملست • از روی قدرت •
و بحصول مراد ناقص • اما ناقص وقتی باشد که انسان
کامل صاحب قدرت و حاکم پادشاه باشد اما عجز او بیشتر
از قدرت و نامرادی او بیشتر از مراد باشد زیرا انبیا
و اولیا و سلاطین بسیار چیزها خواستند که باشد
اما میسر نشود پس معلوم شد که جمیع آدمیان از روی قدرت
عاجزاند و به بیچارگی و نامرادی عمر بسر میبرند و چون
کاملان بدین سر مخفی واقف شدند بر حصول مراد قدرت
ندارد آدمی همه را ترک کردند آزاده و فارغ شدند
بیشی از این ترک مال و جاه کردند **اکنون** ترک شیخی و پیشوایی
کردند حقیقت سخن اینست که به تربیت دیگران مشغول
نشدن نظر ایشان بر رحمت و شفقت افتاد نه آنکه
ترک کردند نظر ایشان بر آزادی و فراغت افتاد بعضی
گفته اند که حقیقت فراغت کردن ایشان اینست که
بیشتر بزرگان بتربیت مشغول شده اند سبب آن دو شیء

دنیا شد لقوله علیه السلام آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه لاجرم ترک و عزلت و فراغت و خمول اختیار
کردند دانسته اند که چنانکه با عسل کرمی همراه است
با صحبت اهل دنیا پراکنده و گمراه است اگر کسی پیش ایشان
چیزی آوردی قبول نکردندی طائفهٔ دیگر بعد از ترک
رضا و تسلیم اختیار کردند بیقین دانسته اند آدمی
در بیشتر کارها بهبود خود را نمیداند چنانکه وقتی او را
چیزی پیش آید ناخوش آید و حال آنکه بهبود او در آن
باشد با برعکس این طائفه بدین سر مخفی واقف
شده اند دست تدبیر و تصرف از میان برداشته اند
راضی و تسلیم شده اند در آمده و در نا آمده نکرده اند

فصل سیم در معرفت صحبت اهل تصوف و سلوک ایشان

بدانکه صحبت عزیزان اثرهای عظیم دارد همه در نیکی
و همه در بدی هر سالک که بمقصد رسید در صحبت دانا رسید
و کاریکه با صحبت دانا تمام شد این ریاضات و مجاهدات
و ارادت و شرطهای آن از جهت آنست که سالک
شایستهٔ صحبت دانا گردد و کار سالک با صحبت دانا

تمام شود بیک روز بلکه بیک ساعت بصحبت دانا رسد اگر مستعد
باشد بهتر از آنکه هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول
باشد لقوله علیه السلام ان یوما عند ربک تعالی کالف سنة امکانی
ندارد که کسی بصحبت دانا بمقصد رسد و مستعد باشد
نادر باشد نرسد اگر کسی گوید که بسیار کسی بصحبت دانا رسد
اما فائده نرسد جواب آنست که از دو حال بیرون نیست
یا استعداد ندارد یا طالب نباشد چون بصحبت دانا
رسی باید که حاضر و مستمع باشی و سخن کم گویی اگر
از دیگری پرسند تو جواب نگویی اگر چیزی از تو پرسند
ندانی زود گویی که نمیدانم شرم نداری اگر جواب دانی
مختصر ادا کنی با فاده ادا نمایی از درویشان شیخ را
بطریق امتحان پرسی در بند بحث و مجادله نباشی در میان
درویشان تکبر نکنی و در نشستن بالا نطلبی بلکه پایان و
ایثار گیری بلکه در صحبت نفری از اصحاب کسی بیگانه
نباشند باید که در خدمت تکلف نکنی و بی تکلفی از ادب است
علامت مودت و محبت است و هر کاریکه نه فرض و نه سنت
و نه ضرورت و نه راحت اصحاب تنها باید ترک کردن

در آن عادت بت شود در میان اصحاب بت پرست باشی
بت شکستن یعنی ترک عادت کار مرد آنست
بدانکه ترک قطع پیوند است در ظاهر و در باطن ظاهر
آنست که در دنیا هر چه داری بغیر ما لابد ترک کنی و بر
درویشان صرف نمائی و باطن آنست که دوستی دنیا
بیکبار از دل بیرون کنی هر چه حجاب راه مانع سیر تو باشد
اگر دنیوی و اخروی باید که همه ترک کنی تو هر خیال
کشف حجاب شد از بیفکنش که همان خود ترا حجاب بود
یعنی چنانکه مال و جاه حجاب راه سالک میشود وقتی باشد
نماز و روزه بسیار حجاب راه سالک شود بدانکه
حجاب دو است نورانی و ظلمانی نماز روزه حجاب
نورانی مال و جاه حجاب ظلمانیست بدانکه بیشتر خلق
بت پرستند باید که ترا درین سخن هیچ شک نباشد که
هر چیز سالک را بخود مشغول کند و مانع ترقی او شود
بت او باشد چون معنی بت را دانستی اکنون
بدانکه یکی را مال و جاه و یکی را نماز و روزه بسیار بت
باشد و یکی دائم بر سر سجاده شیخی کند سجاده او

بت باشد هر که بر خوی و عادت خود کار کند ازین
قبیل باشد و از ینجا گفته اند هر کار که سالک کند باید که
باجازت شیخ کند اگر دنیوی و اخروی زیرا هیچ کس
بت خود را نشناخته است و هر کس خود را فارغ و
آزاد و کامل و موحد شناسد او بت شکن بدانکه مراد ما
از ترک فضول آنست نه ترک ما لابد زیرا اگر چه مال بسیار
سالک را ناپسندیده است و مانع راه او شود اما
آدمی را لباس و قوت و مسکن بمقدار ضرورت مثنوی
چیست دنیا از خدا غافل بودن • نی قماش و نقره و فرزند و زن
اگر جمله را ترک کند محتاج دیگران باشد طمع و حرص
پیدا شود طمع ام الخبائث است چنانکه مال و جاه بسیار
فساد بسیار دارد و ترک ما لابد نیز فساد بسیار
دارد و هر که ما لابد قانع ذوق عظیم دارد هر که قانع نشود
محنت و زحمت عظیم دارد در معرفت سلوک اهل تصوف
در راه سه چیز را اعتبار کنند اول جذبه دوم سلوک سیم
عروج جذبه عبارت کشش است سلوک عبارت از کوشش
عروج عبارت از بخشش است و جذبه فعل حق است

بنده را بخود میکشد زیرا بنده روی بدنیا آورده و
بدوستی مال و جاه مشغول شده عنایت حق در رسید
و روی دل بنده را بخود کشد تا بنده روی از دنیا
بخدا آرد و رسول الله صلعم فرموده اند جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین آنچه از طرف حق نامش جذبه
آنچه از طرف بنده است نامش سلوک است ارادت
و محبت و عشق و توجه و سعی بنده هر چند زیادت میشود
نامش جذبه میگردد تا بجای رسد سالک بیکبار ترک
همه چیز کند و روی بخدا آورد و غیر حق را فراموش کند
بمرتبهٔ عشق رسد بدانکه چون کس را جذبهٔ حق در رسد
و آنکس در دوستی خدا بمرتبهٔ عشق رسد بیشتر آن
باشد که از آن باز نیاید و در آن مرتبهٔ عشق زندگانی
کند در همان مرتبه از عالم برود این چنین کس را مجذوب
ابتر گویند و بعض از آن مرتبه باز آیند و از خود با خبر
شوند و سلوک کرده سلوک را بانجام رسانند آنکس را مجذوب
سالک گویند اگر اول سلوک کند و سلوک را بانجام رساند
و بعد از آن جذبهٔ حق بدین رسد او را سالک مجذوب

خوا

خوانند اگر بعد از سلوک جذبه باو نرسد سالک مطلق گویند
چهار قسم میشود سالک ابتر مجذوب سالک و سالک غیر
مجذوب و سالک مجذوب شیخ شهاب الدین قدس سره
فرموده اند ازین چهار قسم یکی شیخی را میشاید که مجذوب
سالک است آن قسم دیگر شیخی را نمی شایند و مردم باید که
در اول احتیاط بسیار کنند و مرید هر کس نشوند اگر چه مردم
صالح باشند اما شیخی و مریدی کار دیگر است و سخن از آنها که
اهل طامات اند خود نمی گوییم معنی جذبه را دانستی اکنون بدانکه
معنی سلوک سیر است سیر بر دو قسم است و سیر الی الله ۸۰
و سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد سیر فی الله نهایت ندارد
اهل تصوف گویند سیر الی الله عبارت از آن است که سالک
چندان سیر کند بخدای رسد و خدا را بشناسد چون
خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد شروع او در سیر فی الله شد
سیر فی الله عبارت از آن است سالک چندان دیگر
برود تمام صفات و اسامی و افعال خدای تعالی را
بشناسد گویند اند چون صفات و اسامی خدا را
نهایت نباشد باید که تا زنده باشد در کار باشد و بر همان

بمیرد بیت از صفات تو آنچه در سر ماست کمتر از قطره‌ایست در دریاست
این بود سخن اهل تصوف در سلوک اهل وحدت میگویند که
سیر الی الله عبارت از آن است که سالک چندان سیر کند
و بداند که وجود یکی بیش نیست آن وجود خدای تعالی است
سیر الی الله تمام شد و سیر فی الله عبارت از آن است که
سالک بعد از دانستن که وجود یکی بیش نیست چندان
دیگر سیر کند که تمامت اشیا را کما هی بداند و ببیند
اگرچه دانستن و دیدن ممکن نباشد اما بعضی را
استعداد چنان افتاده است دیدن و دانستن که
حقیقت ممکن باشد این بود سخن اهل وحدت در سلوک
ای عزیز مال و جاه و حیات اعتماد مکن افلاک و انجم همیشه
در گردش اند هر زمان نقش صورت دیگر پیدا میکنند
و هنوز صورت اول تمام باشد آنرا محو میکنند مثل
بموج دریا ماند یا خود موج دریاست عاقل بر موج دریا
عمارت نکند درویشی اختیار کن که عاقلترین خلق درویشانند
باختیار خود درویشی گزیده اند و دانسته اند در زیر
هر مرادی صد نامرادی هست و عاقل از بهر یک مراد

فصل

صد نامرادی قبول نکند قرار نیست جهان را بنا خوشی و
خوشی که او بعهد و وفا سخت و سست بنیاد است چهارم
در معرفت خدای تعالی و روح انسانی و عروج و ترقی و مبدأ و
معاد و وصیت مشایخ و علمای اهل تصوف میگویند
تمامت انبیا و اولیا بر آنند که عالم را صانعی هست و برای اثبات
صانع دلیلها گفته و کتابها ساخته اند اهل تصوف میگویند
بر دلیل گفتن ما حاجت نیست و چنین میگویند صانع عالم
یکی و قدیم است اول و آخر و حد و نهایت و مثل و شریک
ندارد احد حقیقی و اجزا ندارد قابل تجزی و تقسیم
و خرق و التیام نیست در مکان و زمان و جهت نیست
شکل و لون و صورت ندارد موصوف است بصفات سبعه
و غیره از صفات پس علمای اهل حقیقت این سخن را
قبول کرد و سخن دیگر زیادت کرده اند ذات خدای تعالی نور است
نامحدود و نامتناهی و بحری بی پایان و بیکران است هیچ
ذره از ذرات موجودات نیست که خدای تعالی بذات با آن
محیط نیست و از آن آگاه نیست قوله تعالی الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و ان الله قد احاط بکل

شئ علما بدانکه ذات خدای تعالی بغایت نزدیک است
از اعلای علیین تا اسفل سافلین در قرب او یکسانست
سالک ازین قرب با خبر نشود از خدای تعالی بی بهره و بی
نصیب بود بدانکه حس و عقل این قرب را در نمی یابد و شناسنده
و دریابنده این نور الله است هر که بنور الله رسید این قرب را
دریافت قرب چهار مرتبه دارد و عقل به سه مرتبه
پیش راه نمی یابد اول قرب زمانی دوم قرب مکانی سیم
قرب صفتی قرب زمانی چنانکه گویند مصطفی علیه السلام بما
نزدیکتر است از عیسی علیه السلام قرب مکانی چنانکه گویند
قمر بما نزدیکتر است از مشتری قرب صفتی چنانکه گویند
بایزید بسطامی نزدیکتر است از عتبه و شیبه اگرچه بایزید
بزمان و مکان از عتبه و شیبه دورتر بود پس ازینجا مراد
بقرب و بعد زمانی و مکانی و صفتی بود اما قرب خدای تعالی
با موجودات دیگر است و هو معکم اینما کنتم بود یعنی عارف
صاحب بصیرت داند که این مرتبهٔ چهارم است
چون جلالت این قرب بر عارف سایه اندازد در نظر
عارف قرب انبیا و اولیا و مورچه و پشه با حق تعالی

یکسان نماید قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت قوله تعالی
ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله قرب حق تعالی
با جمله عالم برابر است اما کار آن دارد که ازین قرب آگاه است
هر که بدین قرب رسید سیر الی الله تمام شد اما سالک
از مضیق زمان و کثافت مکان بیرون نرود این قرب
کشف نشود و طرف ابد او به ازل متصل نگردد اینجا بدایت
عالم الازمان را ازل میگویند درین طور ماضی و مستقبل برخیزد
و سر لیس عند الله صباح ولا مساء از نقاب عزت بیرون
می آید قوله تعالی یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان
تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون
الا بسلطان جمال نهایت این بود سخن اهل تصوف در معرفت خدا
قرب او این سخنان بغایت نیک است اما فهم هر کسی در نیاید
زیرا اکثر مردم در مرتبهٔ حس و عقل اند و دریابندهٔ این سر
نور الله است ای برادر گفت که ذات خدای تعالی بالای
ملک و ملکوت است یا زیر اوست چه ملک و ملکوت متناهی است
و ذات خدای تعالی نامتناهی است معلوم گردید که همچنین مسئول
گفت پس طریق دیگر نیست الا آنکه با مبهم شد در معیت

— در معرفت خدا
ما،

حد و نهایت و جهت لازم نیاید **الا** در معیت فرق است
معیت جوهر بجوهر و معیت عرض بجوهر دیگر است
معیت روح بجسم دیگر و معیت خدای تعالی با عالم
و عالمیان دیگر **یعنی** هر چیز لطیفتر است احاطت او
بیشتر است **اگر خواهی** روشنتر ازین بگویم که دانستن
این سخنان از مهمات است بدانکه خاک غلیظ است آ
آب از آن لطیفتر هوا از آن لطیفتر آتش از آن لطیفتر
اکنون بدانکه این چهار چیز نسبت لطافت و کثافت
هر یکی درین عالم مکانی دارند و دیگری در مکان او
نمیتواند بود **مثلا** اگر طشتی را پر خاک کنی چنانکه در انجا
هیچ خاک دیگر را جای نباشد آب را در میان آن خاک
مکان خاصی هست که خاک در ان مکان نمیتواند
و آب میتواند بود این چنین آتش را در مکان هوا مکان
خاصی هست و هوا در ان میان نمیتواند بود زیرا هر چیز که
لطیفتر است احاطت او بیشتر است هیچ ذره از ذرات
آن خاک نیست در ان طشت که بر آن آب محیط نیست
هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب هوا نیست که بر آن

آتش محیط نیست اگر چنین نبودی مزاج پیدا نیامدی
نبات و غیر آن نروییدی اگر چه هر چهار با یکدیگرند اما
محیط یکدیگرند اگر چه با یکدیگر معیت دارند اما هر یکی
در مکان خودند زیرا کثیف در مکان لطیف نمیتواند
بود اگر خواهی که بیقین بدانی هر چهار با یکدیگرند و محیط
یکدیگرند و با هم معیت دارند هر یک در مکان خودند
بدین دلیل **بدانکه** اگر کسی دست در آتش کند دست بسوزد
اما تر نکند اگر کسی در آب کند تر کند اما نسوزد اگر کسی
دست در آب جوشان کند هم بسوزد و هم تر کند پس معلوم
شد که اینجا آب و آتش با هم اند و ترا عین الیقین است
آب و آتش در یک مکان نتوانند بود زیرا ضد لایجتمعان اند
لکن هر کدام در مکان خودند اما هم معیت دارند **مثال** اگر
شمع را در خانهٔ تاریک بیارند و خانه از آن نور شمع روشن
شود و جای هوای آن خانه تنگ نشود و حاجت نباشد که
بعض از هوای آن خانه بیرون رود تا شعاع شمع جای
یابد **یعنی** نور و هوا را خرق نمیکنند زیرا هر کدام در مکان خودند
اکنون بدانکه تقریرها کرده شد نظر سخن ما اینست زیرا

عناصر هر چهار جسم اند در مکان و جهت اند و قابل خرق والتیام اند
و سخنها در ذات خدای تعالی است جسم و جسمانی نیست
اما این سخنها از برای فهم طالبان گفته شد تا بدین سخنها
آشنا شوند این نوع نهایت شریف است و معرفت
خدای تعالی و قرب او موقوف است بدانستن این نوع
علم **در معرفت روح انسانی** بدانکه روح انسانی داخل و خارج
جسم نیست با هم معیت دارند هیچ ذره از ذرات جسم نیست
که روح بذات مع نیست بران محیط و آگاه نیست با آنکه
چنین است اما روح در مکان خود است و جسم در مکان
خود است و در مکان یکدیگر نمیتواند بود زیرا لطیف
کثیف را خرق نمیتواند کرد **روح انسانی** نه در جسم نه متصل
و نه منفصل جسم است و حلولی غلط کرده اند که گفته اند
روح در جسم است خدای تعالی در همه اوست **الآن**
بدانکه روح انسانی نهایت لطیف است اما هیچ نسبت ندارد
بخدای تعالی الطف اللطف است از موجودات هیچ
چیز ذات خدای تعالی را خرق نتواند کرد هر چیز که لطیفتر است
احاطه اش و بیشتر است ذات خدای تعالی لطیف حقیقی

است و هو اللطیف الخبیر ۹ روح هست نیست نمای هر کس را
بدو راه نبود سلطان قاهر و متصرف اوست و قالب
اسیر بیچاره وی است هر چه بیند از قالب بیند و قالب
از آن بیخبر و کل عالم را امر قیوم عالم و همین مثال است قیوم
عالم هست نیست نماست و عالم نیست هست نماست
هیچ ذره از ذرات عالم را قوام وجود نیست بخود بل بقیومی
وی است و قیومی هر چیزی بضرورت با وی بهم است
و حقیقت وجود وی را بود و وجود مقوم از وی که مستعار
عاریت بود و هو معکم اینما کنتم این بود **یعنی** او با شماست
هر جا که باشید لکن کس این معیت را مثل معیت
جسم با جسم یا معیت عرض با عرض و یا معیت
عرض با جسم نداند این سه معیت در حق قیوم عالم
محال است و معیت قیومیت قسم رابع است **یعنی**
از قبیل معیت وجود است بماهیات زیرا که
مراد بوجود مبداء آثار است و مبداء آثار حق تعالی
است اما وجود عالم از آثار است که مترتب میگردد
بر معیت حق سبحانه بماهیات معیت بحقیقت

اینست و شک نیست که معیت وجود بماهیت در صفت
معیت اقوی است از معیت جسم بجسم یا عرض بعرض
و یا عرض بجسم با وجود آنکه میان این امور علاقه توقف
وجود گیرد این نیز هست نیست نماست **یعنی** این معیت
هست اما ظاهر نیست **فرد** این معیت در نیابد بعقل و بهوش
زین معیت دم مزن بنشین خموش **ای عزیز** از روح اضافی
کلمهٔ چند بنوشتم تا بقدر استعداد خود فهم کنی اگرچه
این روح اضافی یک روح است اما محیط عالم است زیرا
عالم از وی پیدا آمده است و روح اضافی ظاهری و باطنی
دارد ظاهری او اجسام عالم و عالمیان است و باطنی
او حیوات عالم و عالمیان است هر که باطن خود را اضافی
گردانید باطن روح اضافی شود و حاصل شود حیات ابدی
او گردد و باطن روح اضافی از جای نیامده است و بجای
نمی‌رود دائم محیط و آگاه است چون با این روح زنده شدی
چیزها را چنانکه چیزهاست دانستی و دیدی و مبدا و
معاد خود را مشاهده کردی و ارواح انبیا و اولیا با تو
گویا شدند و هرچه پیش از این رفته بود با تو حکایت کنند

در معرفت عروج و ترقی آدمیان بدانکه انسان چون تصدیق
کرد بمقام ایمان رسید نامش مومن شد با وجود تصدیق
انبیا و طاعت کرد نامش عابد با وجود طاعت روی از دنیا
گردانید نامش زاهد با وجود زهد و حکمتهای جواهر اشیا را
دانست نامش عارف شد و با وجود معرفت مستعد الهام شد
نامش ولی با وجود الهام بمعجزه مخصوص باشد نامش نبی شد
با وجود معجزه او را کتاب داده نامش اولو العزم شد با وجود
کتاب شریعت و قبلهٔ دیگر نهادند نامش خاتم النبیین است
و مومن یک مرتبه ترقی کرد و خاتم نه مرتبه ترقی کرد چون اول
و آخر را دانستی ما بینهما را چنین قیاس **در معرفت مبدا و معاد**
چون ترقی سالکان را دانستی **اکنون بدانکه** علما میگویند که
ترقی نه مرتبه دارد زیاده نیست هر کدام آخرتر است
مرتبهٔ علم و تقوای او بیشتر است چنانکه علم و تقوی
هیچ کس بخاتم انبیا نرسد پس هر کس بهر مرتبه که باشد
بعد از مفارقت روح از قالب بازگشت او بآن مقام
خواهد بود و معلوم شد که مقام روح مومن آسمان اول
باشد و مقام روح خاتم عرش بود و باقی در میان باشند

ونزد علما این مرتبه عطائیست هر یک را مقامی معلوم است
از مقام خود در نکذرند یعنی عارف بسعی و بکوشش بمقام
ولی نتواند رسید همچنین قیاس میکنند اهل وحدت میکویند
که ترقی سالک را حد نیست زیرا آدمی اکر مستعد را هزار سال
عمر باشد بمشاهده و مجاهده مشغول باشد هر روز چیزی
اند که روز پیش ندانسته باشد زیرا علم و حکمت خدای تعالی را
نهایت نباشد قوله علیه السلام من استوی یوماه فهو مغبون ای فقیه
علما کفته اند روح انسانی بعد از مفارقت قالب بیکجا باز خواهد
کشت اهل وحدت میکویند که روح انسانی از جای نیامده
است تا باز بانجا کردد روح یک روح است دائم حاضر و
محیط عالم است اکر صد هزار کس بیاید بمرتبه انسانی
رسد و استعداد حاصل کند روح اضافی حیوت همه
شود اکر صد هزار کس بمیرد روح اضافی بجای خود باشد
ذره از وکم نشود و زیادت نکردد چنانکه در آفتاب روی
صد هزار کس نشینند و خانه سازند و روزن خانه
کذارند آفتاب همه را روشن کند اکر صد هزار خانه خراب
شود از آفتاب هیچ چیز کم نشود و زیادت نکردد آفتاب

مظهر روح اضافی است چنین است و روح اضافی که مظهر
ذات خدای تعالی است پیغمبر تا چون باشد بدانکه آدمی ۷ وخلیفة الله
چون بروح اضافی زنده شود و دل او بنور الهی منور شود
و بعقل رسید عاقل شد آن عقل که رسول علیه السلام فرموده
العقل نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل آدمی تا بروح
اضافی را زنده نشود این عقل نرسد عاقل نشود چون
چون بعقل رسید عاقل شد اکنون وقت آنست که بعلم
رسد و عالم شود چون بعقل و علم رسید اکنون وقت فتح
آنست که بنور خاص رسد و بسر کنج رسد چون بسر کنج
رسید بکمال خود رسید و عروج را تمام کرد ای برادر اکر
کسی را کنج سر حاصل شود اکر خود را نکاه دارد و سخنی نکوید
بران تحمل کند هر روز باشی در کنجی فرو رود که کنج
روز کذشته مانند قطره بحری باشد اما بیشتر خلق
باشند که سر در سر کنج کنند و نتوانند نکاه داشتن خوفا
کنند سبب فتنه ایشان شود مثل فقیری که کنج یابد از حرص
خاموش نتواند بود در فتنه بزرک نماید مکر دانایی
کم کوی بی التفاتی آزادی که فراغت یابد بالای همه بنید

هر چند اندرون وی باوی گوید که بگوی او نگوید این زبان
بسته و زبان دیگر بگشاید بدانکه قالب آدمی مثال
مشکوة است روح نباتی حکم است بمثابهٔ زجاجه است
و روح حیوانی در دل است بمثابهٔ فتیله روح نفسانی
در دماغ است بمثابهٔ روغن است و روح انسانی
بمثابهٔ نور است که مصباح تمام شد کار سالکان اینست
که این مصباح را تمام شد تا بکمال خود رسد این مقدمات را
معلوم کردی اکنون بدانکه روح نفسانی که در دماغ است
بمثابهٔ روغن است میخواهد که اندرون آدمی را روشن
گرداند تا چیزها را چنان چیزهاست به بیند و بداند
اگرچه پاک و پر نور و پیوسته بود چون روح انسانی که
روح اضافی میگویند بروح نفسانی پیوسته است
و نور عقل شد نور علی نور اینست در جواهر التفسیر
میفرماید خدای تعالی تشبیه کرده سینهٔ مؤمن را
بمشکوات دل او را به قندیل زجاجه و ایمان او را
به چراغ و قندیل را بکوکب درخشنده و کلمهٔ اخلاص را
شجرهٔ مبارکه نفس کلمه که بر زبان گذرد و عالم منور

کند

کند چون تصدیق قلب با او بازگشت نور علی نور شد
قوله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء و نور خاص است
و ذات خدای تعالی است اگر کسی را این دولت دست
دهد که بذات خدای تعالی رسد بکمال انسانی رسید
دایره تمام شد اینست معنی منه بدا و الیه یعود آورده اند
که حق تعالی در جواب داود علیه السلام فرمود کنت کنزاً
مخفیاً اینجا شناخته شد و کمال خود را بدید و صفات
و اسامی و افعال و حکمتهای خود را مشاهده کرد
اهل وحدت این حقیقت را چهار دریا اعتبار کرده اند دریای
اول ذات خدای تعالی است دریای دوم روح اضافی است
و دریای سیم و چهارم ملک و ملکوت است موجودات
بیش ازین نیست اند این مجموع سخن اهل وحدت است
اگرچه بظاهر شرع راست نمی نماید بایدکه دوستان
تا وقت نیاید این باب مطالعه نکنند زیرا موقوف
بوقت است عقل را درین معنی راه نیست اما علمای
متشرعه میگویند که دریای اول ذات خدای تعالی است
آن سه دریای دیگر را بیافریده است یعنی از نیست

هست کرده است اهل وحدت میکویند که امکان ندارد
نیست هست شود و هست نیست شود همیشه هست
و همیشه نیست نیست باشد اهل تصوف اهل وحدت را
پرسیدند پس چون ظاهر شد جواب دادند که در اول ذات
خدای تعالی کنج پنهان بود خواست آشکارا شود شناخته
کردد تجلی کرد از باطن بظاهر آمد دریای دوم و سیم
و چهارم ظاهر شدند این جمله در یک طرفة العین قوله تعالی
وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر بل هو اقرب و مفردات
ملک و ملکوت دائم در تجلی اند و از ان مرکبات پیدا
آمدند و می آیند انیست تمام موجودات این همه از تجلی
دریای اول ظاهر شدند پس دریای اول که کنج پنهان
بود باطن خدای تعالی تجلی کرد بظاهر آمد این همه
ظاهر شدند پس در وجود نیست الا باطن خدای
تعالی معلوم شد بغیر از وجود خدای تعالی وجود دیکر
نیست و امکان ندارد که باشد چنانکه عزیزی کفته اند
نیست خود نیست و هرچه هست هستی خدای تعالی
است و این نظر این سخن است عبد الله عباس رحمه الله

فرمو

فرمود قوله تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر
اکر من این را چنانکه هست تفسیر کنم و معنی بکویم اهل
ظاهر مرا کافر خوانند راست کفته است رضی الله عنه
اکنون من از خود چیزی نمیکویم و میکویم اهل وحدت
چنین میکویند و اهل تصوف چنین تو هر کدام که میخواهی
قبول کن ای رفیق سخن این فقیر را بشنو بسمع قبول
و خود را بشناس تا سخنان که کفته شد جمله بر تو روشن
شود که حق بدست کیست اکر سخن اهل وحدت را
تمام فهم نکردی روشنتر ازین بکویم بدانکه اهل وحدت میکویند
این چهار دریا که هست همیشه این چنین بوده اند این چنین
هست اند و همیشه چنین خواهند بود باین معنی که این
چهار دریا اول و آخر ندارد بعض بر بعضی مقدم نیستند
نه تقدم ذهنی و نه تقدم خارجی نه تقدم زمانی و هیچ
یک از یکدیکر پیدا نیامدند از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست
در وجود واحد تقدم و تاخر نباشد و سخن عوام اهل
وحدت اینست اما خواص اهل وحدت میکویند این جواب

نیک و راست است این چهار دریا که اول و آخر ندارد اما
دریای اول مقدم است بر دریای دوم و دوم بر سیم و سیم بر چهارم
بتقدم ذهنی نه بتقدم خارجی و زمانی همچون تقدم قرص
آفتاب بر شعاع او یا بتقدم وجود علت بر وجود معلول
و دریای دوم از دریای اول ظاهر شد دریای دوم که روح
اضافی است همه دریای اول است اما در اول گنج نهان
بود در دوم همان گنج نهان است که آشکارا شد از باطن
بظاهر آمد و دریای سیم و چهارم همان دوم است از باطن
بظاهر آمدند ملک و ملکوت شدند به حقیقت این ظهور و
بطون یک وجود است هرچند ظاهرتر میشود که آشکارا
ترمیشود شناخته تر میگردد اینست سخن خواص اهل وحدت
نظم هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم • تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم •
سر موئی ز صنع خود نمودیم • جهانی را در این غوغا نهادیم •
ای طالب پیش از وقت ما این چهار دریا را چنانکه این
چهار دریاست کم کسی در دریا رفتند آنانکه در دریا رفتند نگفتند
بلکه خبری نشان دادند چنانکه گفته شد چون استعداد
متأخرین زیاده است باید که سعی نماید تا ازین چهار دریا را

چنانکه

چنانکه چهار دریاست بدانند و مشاهده کنند اهل تصوف
ذات خدای تعالی را نور بسیط و نامتناهی میگویند
و اهل وحدت نیز همین میگویند خدای تعالی خواست که
آشکارا کند و شناسانند صفات و اسما و حکمتهای
خود را مشاهده کند و جمال با کمال خود را به بیند و جمال
در مرآت تو آن دید و آدم را مرآت جمال خود گردانید
و خود را مشاهده کرد مصرع فرستادیم آدم را به بیرون •
جمال خویش بر صحرا نهادیم • جمال ما ببین کین راز پنهان •
اگر چشمت نبینا شد بهیچ نوع است • که گوهر پیش نابینا نهادیم
ای طالب گمان مبر دیگری بغیر از وجود خدای تعالی وجود دیگری
هست وجود یکی بیش نیست اگر چه اسما بسیار دارد
چون نیک و نیکو یک وجود یک مسمی است نظم مسمی
اصول مسمی جز یکی نیست • اگر چه این همه اسما نهادیم •
ای طالب چون بزرگی آدم را دانستی بعد ازین هرچه
طلب کنی در خود بطلب و از خود بطلب از خود بیرون
چه طلب کنی اگر ذات اگر صفات و اسما و افعال
خدای طلب میکنی در خود طلب کن اگر ملائکه اگر

ابلیس بهشت و دوزخ و قیامت و حساب و عقاب
و ثواب و صراط و حشر و حسنات و میزان و جام
جهان نمای و آب حیوات مطلبی از خود طلب کن
یعنی اگر تو نیک باشی همه نیک است ای سالک
این مضمون را بعبارت دیگر شرح دهیم شاید که در یابی
بدانکه آدمی میوهٔ درخت موجودات است ترا معلوم
آنست که زبدهٔ و خلاصهٔ درخت میوه باشد بنا کردن
درخت از برای میوه خواهد بود درخت چون
بمیوه رسد بکمال خود رسد و چون میوه در درخت
پیدا آمد عاقل داند که تخم میوهٔ درخت همین میوه
بوده باشد داند که از تخم میوه این همه مراتب درخت
موجود بودند بالقوة و از قوة بفعل آمدند درخت
سه مرتبه دارد مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وجه و مرتبهٔ
نفس و تخم درخت ذات درخت است چون
درخت بکمال رسد کمال درخت وجه درخت است
و کمال درخت آن باشد هرچه در تخم بالقوت
موجود بوده باشد آن جمله بالفعل بر درخت

موجود آید هر دو مرتبه بقوت درخت است و صفات
درخت در مرتبهٔ ذات درخت و اسامی درخت
در مرتبهٔ وجه درخت است و افعال درخت در مرتبهٔ
نفس درخت است زیرا صفت صلاحیت است
اسم علامت و فعل خاصیت است ای برادر طریق
تو ازین سخن ذات و صفات و اسامی و افعال
خدای تعالی را فهم کن بدانکه روندگان راه خدای
تعالی مدتها در خدمت علماء محققون بتحصیل علوم
کرده اند بعد از آن در خدمت مشایخ آمده مدتها ریاضتها
کشیده و در معرفت آفرینش کتابها ساخته اند مرید
بسیار گرفته بتربیت ایشان مشغول شده اند
بالاخر دانسته اند که خدا را آنچنانکه خدای است
بتوان دانست بعجز آورده اند العجز عن درک
الادراک ادراک دیگر دانسته اند که تمیز ما را
چنان چیزها ست نتوانی دانست اعتراف نموده
اند فرد عرش را بحقیقت ازل راه نشد • فرد بر تر
فلک هیچکس آگاه نشد • از راه نهفته هر کسی چیزی گفت

معلوم نگشت هیچ کوتاه نشد ای طالب المطلوب دانایان
فرموده‌اند مصلحت آدمی در آن است که دعوای محققی
از سر بنهند بعجز نادانی خود اعتراف و اقرار کنند
بیقین دانند که خدای حق را آنچنان اوست نتوان
دانست و چیزها را که آنچنان چیزهاست نتوان
شناخت پس شریعت را عزیز دارد و عزیز داشتن
آن باشد که انقیاد اوامر و اجتناب نواهی کند متقی
و پرهیزکار باشد هیچ نکته از نکات شریعت فرو
نگذارد راست گفتار و راست کردار از اوصاف
و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود نتیجهٔ جمعیت
لقمهٔ حلال و صحبت نیکان را دانند از لقمهٔ حرام
و صحبت بدان بگریزد و آزار بکسی نرساند تا تواند
راحت رسانند ای سالک طریق اگر خواهی بدانی
در کدام مرتبه تشریح و تقریر کنیم بدانکه اگر میخوری و میخفتی
و شهوت میرانی و کار دیگر نمیکنی و چیزی دیگر
نمی طلبی از بهایمی با وجود خوردن و خفتن و غضب
نیز میکنی در مرتبهٔ سباعی و با وجود اینها با مردم

بمکر و حیله زندگانی میکنی و دروغ میگویی در مرتبهٔ
شیاطینی با وجود خوردن و خفتن و شهوت
راندن اگر آزار بکسی نمی رسانی بلکه راحت میرسانی
راست گفتار و راست کرداری در مرتبهٔ ملائکه
با وجود این اوصاف در طلب علم و معرفت می باشی
تا خود را بشناسی و خدای خود را بشناسی در مرتبهٔ
آدمیانی ای برادر وقت آنست که استعداد حاصل کنی
بروح اضافی زنده شوی و گفته شد که استعداد
آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده
پاک شوی چون پاک شدی و طهارت ساختی
باوصاف حمیده متصف و اخلاق پسندیده تمام
آراسته شدی نماز گذاری بروح اضافی زنده شدی
و باقی به گشتی چنانکه گفته شده است لاکمال الا تخلقوا
باخلاق الله هر که بروح اضافی زنده شد زنده جاوید شد
از اینجا گفته‌اند که آدمی ابتدا دارد اما انتها ندارد چون
بروح اضافی زنده شدی اگر در کار باشی و عمر خود
ضایع نکنی زود باشد بنور الله خاص فهم برسی که

گفته شده است قوله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء
چون بنور خاص رسیدی عروج تمام کردی بدانکه
هر کس باین نور خاص نتواند رسید الا پاکبازی مجاهد و مجردی
و اخلاق نیکی رسول الله صلعم فرموده اند که من بدین نور
رسیدم و باین نور زنده شدم که این نور خاص ذات
خدای تعالی است و تقدس و از اینجا فرمود که من رآنی
فقد رأی الحق و دیگر فرمود هر که با من بیعت کرد باین نور
خاص رسیده بود و عروج تمام کرده بود ای عزیز عروج
انسان را بشرح تقریر کرده شد یعنی از نطفه آغاز کرده
بنور خاص رسانیده شد و نطفه جوهر اول عالم
صغیر است و نزول اش باسفل سافلین است این نور
خاص ذات خدای تعالی است اعلای علیین است
این مجموع مقامات انسانی است که عروج و نزول میکند قوله تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل
سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر
ممنون ای رفیق اگر چه حروفات الف عبارت از
عبادت جیم عبارت از جنابت است خا عبارت

از رؤیت یعنی آنهائی که ایمان آورند و عمل صالح کردند ایشان را
بازگشت است بهشت و دیدار خدای تعالی ای رفیق
شک نیست چون آدمی عروج تمام کند بذات خدای تعالی
برسد در بهشت لقای او باشد بدانکه مراد بظهور آن
وجود انسان است بغیر این چیزی دیگر نیست زیرا
اگر انسان نبودی افلاک و انجم و عناصر و طبایع و نبات و حیوان
توانستی زندگانی کردن هیچ یک از اینها نبودی اما چون
بی اینها زندگانی نمیتواند کرد بنا بر آن اینها را موجود گردانید
پس مقصود از موجودات آدم است و عظمت و بزرگواری
آدمی بشرح راست نیاید تو بقیمت ورای هر دو جهانی
چه کنم قدر خود نمیدانی در وحدت مشایخ بدانکه مشایخ
متصوفه و اهل وحدت آنچه میگویند حق میگویند اما چون
احکام شریعت مرتب بافهام خاص و عام است همه را
از اینجا منفعت میرسد و رعایت شریعت موجب رفعت
و دولت و نیکنامی دنیا و آخرت میگردد اما احوال طریقت را
خواص فهم میکنند بان منتفع میشوند و بیشتر عوام منکر
می باشند پس باید که سخنان طریقت را در لباس شریعت

اداکرد تا همه کس از آن حظ خود بردارند هیچ یک را
در آن سخن مضرتی نباشد اما حقیقت محض و وحدت است
در عبارت نگنجد اگر کسی اثبات خود کند در توحید تعدد
لازم آید و وحدت محض نباشد محققان گفته اند که
تحقیق حقیقی آنچنانکه حقیقت است در دنیا میسر نشود اما
غرض بزرگان و واصلان در باب توحید تشویق طالبان
است نه بیان حقیقت آن دریافت مرتبهٔ حقیقت
بر وجه استمرار در آخرت میسر شود درین جهان بعضی
اصحاب ریاضت را که روح از بدن بکلی منخلع و منسلخ شده
لمعه از آن مرتبه چون برق خاطف ظهور کند و اشارت
بحقیقت توحید از آنجا ناشی گردد والله الموفق للصواب
در معرفت خاتمهٔ نبوت و ولایت خاتم النبیین است چون
نزول و عروج جوهر اول را دانستی اکنون بدانکه رسول الله
علیه السلام میفرماید که جوهر اول روح من است اول ما خلق
نوری رسول الله ع م پیش از آنکه باین عالم آید پیغمبر بوده
باشد و ازین معنی خبر داد کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین اکنون که از عالم رفته است هم پیغمبر است ازین

معنی نیز خبر داده است لا نبی بعدی هر چند صفت
بزرگواری او علیه السلام را گوییم از هزار یکی نگفته باشیم
بدانکه جوهر اول دو کار میکند اول آنکه از خدای تعالی
فیض قبول میکند دوم آنکه بخلق میرساند محمد علیه السلام
نیز این دو کار میکند جوهر اول روح او باشد بعد از آن
بدانکه آن طرف جوهر اول از خدای تعالی فیض میگیرد ۰
نامش ولایت و این طرف بخلق میرساند نامش
نبوت است پس نبوت ظاهر ولایت بود و ولایت
باطن نبوت بود هر دو صفت محمد علیه السلام است
چون ولایت و نبوت را دانستی بدانکه شیخ المشایخ
سعد الدین حموی میفرماید هر دو طرف جوهر اول
دو مظهر باشد درین عالم مظهری که نامش نبوت
خاتم انبیا است و مظهری که نامش ولایت است
صاحب الزمان است صاحب الزمان را اسامی بسیار است
و علم و کمال دارد و قدرت او همراه است چون بیرون
آید تمامت روی زمین را بگیرد زمین را از همه
جور و ظلم پاک کند بعدل آراسته گرداند مردم در زمان

وی با راحت باشند هم میگویند در حق صاحب الزمان
که پنهان خفته اند و خبر داده اند که در وقت ما بیرون
می آید اما این بیچاره آنست که وقت بیرون آمدن وی
معین نیست البته او بیرون خواهد آمدن علامت
بیرون آمدن او بسیار گفته اند اما معلوم نیست
چون دانستی ولایت باطن نبوت است ولایت
و نبوت وصف محمد علیه السلام است مادامکه تا اکنون
نبوت را ظاهر میکرد و صورت را آشکار گردانند
وضع صورت تمام گرد اکنون نوبت ولایت است که
حقایق را آشکار کند و صاحب الزمان گفته اند
ولی است چون صاحب الزمان بیرون آید ولایت
ظاهر شود و حقایق آشکار گردد تا اکنون در مدرسها
بحث علوم ظاهری میکردند و حقایق پنهان بود
زیرا وقت نبوت بود چون وقت ظهور ولایت است
حقایق آشکار شود صورت پنهان گردد در مدرسها
بحث حقایق کنند حقیقت اسلام و حقیقت ایمان
و حقیقت صلواة حقیقت صوم و حقیقت بهشت

دوزخ و حقیقت ثواب و عقاب آشکارا گردد ۝ چون
حقایق آشکارا شود قیامت باشد که صفت
روز قیامت اینست قوله تعالی یوم تبلی السرائر فما له
من قوة و لا ناصر چون قیامت آمد سرائر و
حقایق آشکارا گردد خدای بر همه کس ظاهر شود
چنانکه امروز بر بعضی ظاهر است قوله علیه السلام
سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر
ای طالب چند سخن دراز کنم بگوش هوش جان
بشنو تأمل و تفکر کن شاید که بیقین واصل شوی
این وقت خود را قیامت فرض کن و مستعد وقت
بوده در مشاهده حق باش اینست کار اهل یقین
نجات و فلاح رستگاری در نیست تم بالخیر

داریم سخن ز گنج نهان
ما خود نرسیدیم و تو شاید برسی

الداعي السيد [illegible] الحسيني
الشيخ حاجي [illegible] احمد البخاري

پادشاه عالمپناه

ع

دولتلو عظمتلو قدرتلو مهابتلو شوكتلو حضرتلری طرفنه

جهانداری [illegible] مصطفی پاشای عتیق شیخی السید محمد [illegible]

داعیلری [illegible] لوای سعادتلرینك سلامی ایله عودت

ایچون قرق بر عدد [illegible] فلا تقدر التوون [illegible]

ابوبکر قوللری یدیله گلمش ابو الفتح سلطان محمد محمد خان جامع شریفی قرب[illegible]

حضرت امیر بخاری قدس سره السامی حضرتلرینك آستانهٔ علیه‌سنه

گلمش دو اصل اولمشدر جناب حضرت الله شوكتلو مهابتلو افندیمز

حضرتلرینك وجود همایونلری صحت و عافیتده تخت عالیبختنده سریر

سلطنتده دائم ایلیه امال بحرمت حضرت سید المرسلین

فقیر شیخ حاجی [illegible] احمد بخاری
حاکمای [illegible] السید محمد الله الحسینی

اول ما خلق الله العلم • علة مستقلهء ایجاد کائنات صفات
الآیات • والبینات • جواهر لسان ایندك صفادر اولان
اول ما خلق الله نوری • حدیث شریفیدر که منکوشتهء
کوش لولاک • ریحمرك هفت افلاک • علمای حقیقت
بیان • وحکمای حکمت شعارك عناصر اربعه • ومواليد
ثلثه اقوال الکرینی • انا مدینة العلم وعلی بابها محرردر • علمای
ریاضت نشانك • وفضلای دقایق شعارك • اقوال الکرینی
وعقلای امارت بیان علوی شعارك احوال واطوار الرینی •
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم حدیث شریفی مشعردر •
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین • دال محموده باقی دلکی کوربیوزر •
زند صاحب دله ولی کوزسوزر • جان کوزیله خط غباره نقر •
سر حقی انده منجلی کوربیوزر • جبیننه خفی دکلدر شدابد
روزکار غدارده • برغ صنحار رساله شبیه • وزبرجم جاقه
داغ وزارتك لاله نعمانی • وباغ دولتك کل هزار کیدر
اسمی احمد ذاتی محمود الخصال • بالشنه روح القدس [illegible] •

٩٠

شرکاً بر حدیث شریف • وتیمناً بر آیت لطیفه تفسیرندن
صکره تمام اولدرکه • الطاف علیه شریفلرندن مادر ذره
بو ضعیف • برتو احسانلرندن بهره مند و بر مراد اولوب •
صبح ومسا ازدیاد عمر ودولتلری ادعیه سنه اشتغال اوزره
اولوب • المرء لا یعرف الا باصغریه • حدیث شریفنك معناسی
توضیحه مخدومی اوزره اولدرکه • اصغریندن مراد بری لسانك
وبری قلبدر • ولکل وجهة هو مولیها انجون جائز اولمه‌که •
اصغریندن مراد خیر که افعال رنی اوزره وارد اولمشدر •
ایکی حدقهء عین که اکا مردمك دیرلر • وجود انسانده
ایکی حدقه‌دن اصغر وانلردن اشرف اعضا یوقدر • مراد
عارف بالله اوله • یعرف عبارتی مجهولا واقع اولمسی تعظیما
لشانك • المرء العارف اوله • اتقوا فراسة المؤمن •
حدیث شریفنده مندرج اولان نکات دقیقه مؤید
ما قلنادر • ق والقرآن المجید • آیتنده واو واو قسمیه در
قرینهء مقابله دیمك اولورکه • اقسم بالقاف وبالقرآن
المجید • جائزکه قاف قلم • یا قاف قدرت • ویا
شرفاً لذات النبی عم قاف قریش اوله • یا اسم

ابا القاسمده کی قاف اوله نیچون دیرکیم عارف بالله اولان ذات
عمدة الخصالک کلامنه وجود بخشنده حکماء اسلاف بیله
مضطر اولوب متصوفینه منکر ایکن قال المحققون ای الصوفیون
دیو تحقیق ایله وصفلندرمشلر علم باطن ایله علم ظاهرک
مناسبتی ظاهردر کشف راز ایتمکده تا قلب محمدیدن اوقیرز
انلر وجود انسانده بنجه لنعظم اللّهه و راس انسانی قافه
تشبیه ایتمشلر وجه شبهه ظاهردر بوکا بناء حق جل و علا
خاطر شریفلرینه غبار کلمسون دیو یا محمد سنک ماشنک
ایچون دیو قسم ایتمش اوله ماقول معهود نظر الله حصولی
کتوره ممتدر آنی تمکن لازم دکلدر انبیانک بیله دعالری
احیانا تخلف ایدر لا تهدی من احببت آیت
کریمه سی معناسنده ظاهردر افعال باری معلل
بالاغراض دکلدر دیدکلرینه وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون آیت کریمه سیله معارضه قابلدر نحن نحکم
بالظاهر حدیث شریفی سندا اثبات ایتمز حالده نیچون کیم
حسب الکرم خضرلری بیوردقلری اوزره قرآن عظیم
الشانک ظاهر عبارت معناسیله تبلیغ رسالت ایدرز

تأویل و توجیهدن سالک اولمغه جواب ایدر بودرکه اولا تأویل
و توجیهده کلفت وار ولئن سلم تأویل و توجیهدن حاصل
اولان دلیل من وجه نقلی یه مشابه الکسته من وجه عقلی یه
مشابه در مانحن فیه نقلیدر عقلی دکلدر ثانیا شق نقلیده
ایراد ایتدیک دلیل ضعیفدر نیچون کیم ادله قیاسیه دندر
هر شیئ ادله اربعه نک بریدر لکن ضعیف و منسی ضعیفدر
انکیچون شیطان علیه اللعنه یه سجده تکلیف اولندقده
خلقتنی من نار و خلقته من طین آیت کریمه سیله جوابه
مؤدی اولدی بناء علی ذلک ادله اربعه ده مراتب
مقرردر حدیث شریف آیت کریمه دن اقوی اولمغه جائزدر
نیچونکیم رسل البشر افضل من ملائکه ده بنجه احتمال مجاز واردر
محلنه مناسب اولمامق ایله ایراد اولندی احادیث شریفه نک
مضمونی قوی اولمسنک وجهی اولدرکه خاتم النبیین و شفیع
المذنبین حین معراجده مقام جبریلی تجاوب قاب قوسین
او ادنی منزلنه ایردکده جناب رب العزتدن بلا واسطه
اکتساب ایلدیکی احکام الهیدرکه بونلر فوقانیتنی فی شأنه
صحابه کرینه افاضه قلدیلر سندا اولمسی ایچون الی آخر الزمان

ومن دخله کان آمنا آیت شریفه سنک معناسنی مفسرین مقام
ابراهیمه اشارتدر دیو تفسیر ایتمشلر بر کیمسه کعبهٔ مکرمه‌یه داخل
اولسه و امین اولسه نیچون جائز اولمیه که ومن دخله دن مراد
دین مبین محمدیه‌یه اوله فی الحقیقه بر کافر که اسلامه کله
بی شک زمان کفرنده صادر اولان معاصی بالاتفاق
بالکلیه معفو اولور قضای مافات لازم کلمز خلافنجه در که
بر مؤمن کعبهٔ مکرمه‌یه وارمقله قضای مافاتدن خلاص
اولمز نته کیم ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
آیت کریمه سنک کفره حقنده وارد اولمشدر فی زماننا اکثر
امت محمد بیلا مکث معاصی اولوب ان الله یغفر الذنوب
آیه کریمه سنی بی باکانه اوقورلر حقوق سؤال وارد محله
مناسب دکلدر ولله الاسماء الحسنی اسماء حسنی قاچدر
دیو اختلاف اولنمشدر اصح روایت اولدر که جناب
بارینک بیک بر اسم شریفی واردر بر ینه اسم اعظم دیرلر کیم
بیک بر اسمک مابینده در کیمسه تشخیص ایده ممشدر
بعضیلر آیت الکرسیده بعضیلر سورهٔ فاتحه‌ده امام جعفر
صادق حضرتلری فاتحهٔ شریفه‌ده اسم اعظم بولنور دیمشلر

وحکماء متصدرین بیک بر اسمک تأثیرندن بیک بر کوکب
اثبات ایتمشلر و اسملرینی بیان ایدوب علم اصطرلاب
ایله ضبط ایتمشلر و بیک بر کوکبی یدی اقلیمه تقسیم
ایدوب بنی آدمی یدی قسم ایتمشلر و یدی کوکبه
منسوب قلمشلردر و بری دخی شمسدر که جمله صاحب
سکه پادشاهلر اکا منسوبدر و بری قمردر که وزرایه
و بری مشتریدر که علمایه و بری عطاردر ارباب قلم
اکا منسوبدر و بری زهره در که امردلر و عورتلر اکا
منسوبدر و بری دخی زحلدر ارباب دهاقین اکا منسوبدر
طالع بولمقده وقتی بازمقده و وقتنک سعد و نحسین
بلمکده اقتضا ایدوب احتیاج اولور و بو بیک بر اسمک
تأثیرندندر که بیک بر اولیا اقالیم سبعه‌ده علی وفق
ارادت الله بو عالم سفلیده متصرفلردر بو عالم سفلی
کویا عالم علوینک سایه سیدر حکمانک بو سوزلری کیم
عالم علوی عالم سفلیده مؤثردر دیدکلری من وجه
جائزدر ورفع بعضهم فوق بعض درجات الآیه
بناء علی ذلک بیک بر اولیا بو عالم کون فسادده

موجودلردر • برسی اکسلدکده بر مؤمن موحدی بر ینه کتورر و
اکا بدل اولور • بدلاء امتی اربعون شهداء امتی
سبعون حدیث شریفنده بیورمشلرکه • اثنی عشر منهم
فی الشام ثمان و عشرین منهم فی الخراسان • قرق نفر کیمسه لردر
قرقلر دیرلر • و یتمش نفر کیمسه یه دخی شهید سعید دیرلر که
موتوا قبل ان تموتوا حدیث شریفی مضمونته مظهر و ما
صدق واقع اولمشلردر • بونلره رجال الغیب دیرلر ابدال
تسمیه اولنور • ارادت الله تعالی انلرایله برلرده مصلحت
کورورلر • فاعل مطلق ذات واجب الوجوددر • نه سوز
غایت ما فی الباب عادت الله بویله جاری اولمشدر که
بنی آدمه فیضان الهی بالواسطه اولور • نیجه بر ملائکه
مقربیندن استفاضه ایدرلر • هر کس استعدادینه کوره
افاده سی مقرردر • بوکا بناءً درکه فلان کیمسه نک روحانیتنه
غالب نفس قدسی صاحبی دردیرلر • و نیجه بر اسمک
برنکته سیده حروف هجاده مضمردر • نته کیم ترکیب
ایتمشلر • ابجد هوز الی آخره • اولکی الف و آخری غین در
بو نیجه بر اولور • اسرار حروفک نهایتی یوقدر • زیرا

اسماء صفات بونلردن مرکبدر • صفات اللهک نهایتی
یوقدر • و اسرار حروفک هم نهایت و انتهاسی یوقدر عدد
غیر متناهی دیدکلری نک وجهی بودر که • کلمۂ ابجد دورت
حروفدن مرکب اولمغله مشعر فصول اربعه • و عناصر اربعه
بونلردن ماعدا کتاب اللهک هم دورت اولمسی
و فقهک هم دورت اولمسی • و شاورهم فی الامر آیتی
مخبردر • علمای ظاهرک خضر علیه السلام وجودنده اختلاف
ایتمشلر • و بو حدیث شریفی سند ایتمشلردر لو کان
حیاً لزارنی • اولا بو حدیث شریفک معناسی خضرک
وجوده کلمسین مشعردر • نهایت مرتبه لزارنی عبارتی
یعنی صاغ اولسه کلوردی • بنی زیارت ایدردی
جائزکه صاغ اوله یا اولمیه • یا خود بو حدیث شریف
بیورلدقدن صکره کلوب زیارت ایتمش اوله • رسول الله صلعم
خاتم النبیین اولمغله • کندی حیاتنده اولدقلرندن ذات
شریفلرینه حضره احتیاجلری یوق ایدی • زیرا هابیل و
قابیل وقعه سندن صکره جناب رب العزتدن وجود
اولاد آدمک ایکی قرنداشی کلمه برینک آدی حضرم

ویرینك آدی اللباس حق سبحانه آنکره مرتبه قطبیت
ارزانی قیلوب ارادت الله نه ایسه انکا نباء
بین الخلائق مشکل کشالق ایدرلردی خصوصا فان
فرزنده تا رسول اکرمه کلنجه دك المؤمنون لا یموتون
بل ینقلون من دار الفناء الی دار حدیث شریفی
اوزره بل احیاء عند ربهم یرزقون آیت کریمه سی
نباء روحانیت ویس القرنی بین الامه رضاء ربانی
اوزره مرتبه حضرت اوزره مصالح عباد الله
اوزره متعلق دیرلر و مخلوقه نفقه و اسباب عیشندن
محتاج اولنلرین حاجتنی بامر الله سوررلر نته کیم محیی الدین
عربی حضرتلری فتوحاتنده بز کوردك و مصاحبت
ایتدك دیو سویلمشلر بوندن ما عدا ارواح مجرده
و نفس قدسیه صاحبلرینك مناسبتلری اولدوغی
اشکاله متمثل اولورلر اولو الابصار اولانلر کیم کوررلر
و بیلورلر بو عالم کون و فساد ذی جهتین در نته که
نسبت بو عالم کون و فساددر اولو الابصار
اولنلره نظر عالم مثالك برشعبه در که برزخدر

نشانه ویرر و عالم ارواح دیدکلری عالم رؤیادر که
مخبر صادق خبر ویرلوب من رآنی فقد رآنی بیورمشلر
بو معنایی افاده ایدر عالم ارواح واقعه ده کورینن
عالم اوله عالم مثال هم دیرلر بناء علی ذلك منکر
حشر اولنلره الی جواب اولا حق سندر محدثین
حضراتی تخصیص ایتمشلر که حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم
حضرتلرینی واقعه ده کورمك ویرکشی مرشد کاملینی
کورمك علیله انلری کورمك کبیدر ضمنا دلالت
ایدرکه اقتلرینی هم کورمك انلری کورمك کبیدر
رؤیا صاحبلرینك علمای باطندر بیلورلر حق سبحانه
جمله مزه حسن خاتمه نصیب ایلیه منه و کرمه آمین

نقل من کتاب الجواهر والدرر للامام شعرانی رحمة الله علیه

امامنا و شیخنا رضی الله عنه عن قول الجنید لا یبلغ الرجل
درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق
ما المراد بدرجة الحقیقة فقال درجة الحقیقة هو زوال
هذا الوجود فی الشهود فانه اذا شهد هذا المشهود
لا یصیر یری الا الله واذا لم یری الا الله فلا یدری

ما يقول ولا يتخصص كلامه على دين ولا ملة فلا يسع الصديق
الا ان يرميه بالزندقة غيرة على شريعة محمد صلى الله عليه وسلم
فالمراد بالصديق هو من سلك الطريق الشرعي على التمام
والكمال ولذلك صحت منه الغيرة على الشريعة وعادى
من شطح عنها من اهل الوحدة المطلقة نقل من فوائح
مبتدى حضرت الشيخ محمد نوربخشي قدس الله سره مى فرمايد
الفرق بين التناسخ والبروز ان التناسخ وصول
روح اذا فارق من جسد الى جنين قابل للروح يعني في الشهر
الرابع من وقت سقوط النطفة وقرارها في الرحم
وكانت تلك المفارقة من جسد والوصول الى اخر
معا من غير تراخ والبروز انه يفيض روح من ارواح
الكمل على كامل كما يفيض عليه التجليات وهو يصير مظهره
ويقول انا هو عبد الكريم جيلي در انسان كامل نام
رساله تصنيف كرده است تحرير اولين اعلم ان الانسان
الكامل هو القطب الذي تدور عليه افلاك الوجود
من اوله الى اخره وهو واحد منذ كان الوجود
الى ابد الابدين ثم له تنوع في ملابس ويظهر

في كنايس فيسمى به باعتبار لباس لا يسمى به باعتبار لباس
اخر فاسمه الاصلي الذي له محمد وكنيته ابو القاسم
ووصفه عبد الله ولقبه شمس الدين ثم له باعتبار ملابس
اخرى اسامي وله في كل زمان ما يليق بلباسه في ذلك
الزمان فقد اجتمعت به صلى الله عليه وسلم وهو في صورة
شيخي شرف الدين اسمعيل فكنت اعلم انه النبي عم
وكنت اعلم انه الشيخ وهذا من جملة مشاهد
شهدته فيها بزبيد لسنة ست وتسعين وسبعمائة
وسر هذا الامر تمكنه عليه السلام من التصور بكل صورة
فالاديب اذا راه في صورة ما من الصور وعلم
انه محمد فلا يسميه الا باسم تلك الصورة ثم لا يوقع
ذلك الاسم الا على الحقيقة المحمدية الا تراه عليه السلام
لما ظهر في صورة الشبلي قال الشبلي لتلميذه
اشهد باني رسول الله وكان التلميذ صاحب كشف
فعرفه وقال اشهد انك رسول الله وهذا امر غير
منكور وهو كما يرى النائم فلانا في صورة فلان
واقل مراتب الكشف ان يسوغ به في اليقظة ما يسوغ

في النوم لكن بين النوم والكشف فرق وهو ان الصورة
التي يراك فيها محمد عم في النوم لا يوقع اسمها في اليقظة
على الحقيقة المحمدية لان عالم المثال تقع فيه التعبير
فيعبر عن الحقيقة المحمدية الى حقيقة تلك الصورة في
اليقظة بخلاف الكشف فانه اذا كشف لك عن
الحقيقة المحمدية انها متجلية في صورة من صور الاناسين
يلزمك ايقاع اسم تلك الصورة على الحقيقة المحمدية
ويجب عليك ان تتادب مع صاحب تلك الصورة
تادبك مع محمد عم لما اعطاك الكشف ان محمدًا
مقصود بهذه الصورة فلا يجوز لك بعد شهود محمد
فيها ان تعاملها بما كنت تعاملها به من قبل ثم اياك
ان تتوهم شيئا في قولي من مذهب التناسخ حاشا
لله وحاشا رسول الله ان يكون ذلك مرادي
بل ان رسول الله عم له من التمكين في التصور بكل
صورة حتى يتجلى في هذه الصور وقد جرت سنته
ان لا يزال يتصور في كل زمان بصورة في الظاهر وهو
في الباطن حقيقتها **كيفيات طباع تام** حكمانك

اسرار سر ايرندك عامة عالمه كتم ايله مامور اولدقلري احوال طباع
تام مدركه بين المشايخ الصوفية ولدقلري بو تسميه ايدرلر
بو طباع تام نه ملك ونه ارواح علوي وسفلي ونه جن در
بلكه كنديني تفكر نده نفسكي تعليق ووهمك متعلق قلدوغك
ولد قلبدركه بو نكله قطع مراتب وطي منازل وسير عوالم
قلمغه باعث وباديدر بر جلوت اختيار ايدوب
رياضات كامله ايله ذي روحدن وذي روحدن خارج
اولاندن اجتناب ايده سن بو حال ايله راسمك تلاوتنه
هر بشي وقت نماز عقبنده بيك كره مشغول اوله ان
تام الله متجلي ومنكشف اولور اون درد نجي كوننده
حالك واستعدادك مقداري مشاهده ايدرسن واكا
واصل اولورسن نفسك سكا مكالمه ايلمكه باشلر
هر نه كه قلبكه خطور ايدر البته اكا واصل اولورسن خاطرنه
اولاني سكا مكالمه ايتمكه باشلر بلكه غيب يكرين قلوبنده
اولان مغيبات مضمرلريني سكا كشف ايدر اولورسن ندن
برشي خفي قلمز وبعضي رؤيا سن ده سكا اخبار ايدر
وسني ارشاد ايدر بو حالت وجود عالمنده حاصل اولور

رشحاتدن نقل اولنور اسمعیل آتا بر مریده تلقین ذکر ایتدکدن
صکره دیر ایمش که ای درویش سنکله طریقت قرنداشی
اولدق بزدن بر نصیحت قبول ایله بو دنیایی برکنده سنی
خیال ایله سنکله حقدن غیری یوق بیل اولقدر ذکر ایله
غلبهٔ توحید ایله سندنی اارادن کیدوب انجق حق سبحانه وتعالی

٢٢

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı | Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No | 3049
Eski Kayıt No

دردی انبهکجی او علنه او لان کوا

محرم
صفر
ربیع الاول

ربیع الآخر

جماذی الاول
جماذی الآخر
رجب
شعبان
رمضان
شوال المبارک

بوالحی المبارک
بکرمی بارل ... دفعه اون
باقی مبلغ ... بشدر
ذلقعده ...

٣٠

رسن سمعیل

احمد احمد
ومی حسن سمعیل